

# مغز سیر و روشی مارا

به کوشش دکتر محمد رضا صرّفی





مجموعه آثار علامه خانی از آثاری است که به واسطه این مجموعه می توان به سیر  
آثار ادبی علامه خانی را در قالبه اشعار و مکتوبات آشنایی داشت و از این  
واسطه با آراء و اندیشه های علامه خانی در زمینه های مختلف ادبی و فقهی  
و ادبیات عرب آشنا شد. این مجموعه به اشعار و مکتوبات علامه خانی می باشد  
که در این مجموعه می توان به سیر آثار ادبی و فقهی علامه خانی را در قالبه  
اشعار و مکتوبات آشنایی داشت و از این واسطه با آراء و اندیشه های  
علامه خانی در زمینه های مختلف ادبی و فقهی آشنا شد.

diagraphics

ISBN 964-362-083-2



9 789643 620837

۱۹/۴  
۱۹/۴

به کوشش دکتر محمدرضا صفوی

۱/۹۱۰



کتابخانه تخصصی ادبیات  
شماره ۱۳۷۶





شاهکارهای ادبیات ایران - ۴  
ادبیات عرفانی (گزیده‌ی نثر)

# صغیر سیمرغ

به کوشش  
دکتر محمّد رضا صرفی

نشر چشمه  
تهران، ۱۳۸۱

صرفی، محمدرضا، گردآورنده.

صفیر سیمرخ / به کوشش محمدرضا صرفی. - تهران: چشمه، ۱۳۸۱.

۱۹۱ ص. - (شاهکارهای ادبیات ایران؛ ۴. ادبیات عرفانی (گزیده‌ی نثر))

ISBN 964 - 362 - 083 - 2

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۸۹ - ۱۹۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. نثر فارسی - مجموعه‌ها. ۲. عرفان در ادبیات. الف. عنوان.

۸ فا ۸ / ۸۰۰۸۳۸

۴ ص ۴ / PIR ۴۲۵۸

۱۳۸۱

۸۱ - ۱۴۸۳۵ م

کتابخانه ملی ایران



خیابان کریمخان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۷. تلفن ۸۹۰۷۷۶۶

صفیر سیمرخ

به کوشش محمدرضا صرفی

حروفچینی: امروز

لیتوگرافی: مردمک

چاپ: حیدری

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۸۱

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

ISBN 964 - 362 - 083 - 2

شابک ۹۶۴ - ۳۶۲ - ۰۸۳ - ۲

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۳	پیش‌گفتار.....
۱۷	بخش اول: درآمد.....
۲۷	سبک نثرهای عرفانی.....
۲۹	زبان تصوّف.....
۳۸	یادداشتها.....
۴۱	بخش دوم: گزیده‌ی نثر.....
۴۳	سرآغاز.....
۴۹	کشف المحجوب.....
۴۹	طالب من.....
۵۰	علم، بنده‌ی بندگان، گرفتاری همیشگی.....
۵۱	صوفی، متصوّف، مستصوف، تصوّف چیست؟.....
۵۲	نام بی حقیقت، مصیبت میراث پیامبر، عیش خوش.....
۵۳	برکت راست گفتن.....
۵۴	جوانمردی من، جوانمردی تو، شراب مودّت.....
۵۵	مردان خدا، حقیقت آدمی.....



صفحه	عنوان
۵۶	دیدار با وی، قیمت آدمی، خدای عارفان
۵۷	طهارت دل
۵۸	امانت، هستی عاشق، ایثار
۵۹	به چه یافتی آنچه یافته، صحبت مصلحان
۶۰	گفتار و سکوت
۶۱	رسایل فارسی
۶۱	روزی حلال، زبان نگاه‌دار
۶۲	همراه، دریا دریا، غیرت عشق، زندگانی خوش
۶۳	شیرینی مؤمن، هشیار باش و خاموش
۶۴	طاعت و عنایت، توتیای دیده، آفت بنده
۶۵	ارکان مروّت، به نام خدا
۶۶	عشق، راست گفتن، دل آگاه، جوانمرد
۶۷	زندگانی و مرگ، وجوه ایمان
	دنیا، سخن جوانمردان، دم را غنیمت دار، دل به دست آر،
۶۸	تفاوت راه
۶۹	از او خواه، آن نما، دوست و دل، مرگ، جوانمردی، گل باش
۷۰	در گشودن، نصیحت بزرگان
۷۲	عشق چیست؟، پیغام دوست، روزگار، بترس و بپرس
۷۳	دانه و دام، بهانه، سخندان، سخن
۷۴	دانایی، گریستن، وصال دل، راست گفتن، شریعت و حقیقت
۷۵	لحظه‌ی مرگ، کار بزرگ، مناجات خواجه عبدالله

عنوان	صفحه
کیمیای سعادت .....	۸۰
ادب آموختن، بردباری .....	۸۰
سنگ خرد اندازید، قیمت آدمی .....	۸۱
قویترین، عالم بی عمل، خُلق نیکو .....	۸۲
هلاک خلق، شرم از بت !، جای خالی .....	۸۳
سخن گزیده، یک نظر و کشتنی .....	۸۴
بهترین عمل، علامات محبّت .....	۸۵
سخن گور با مرده، زیان کارترین مردم .....	۸۷
کشف الاسرار	۸۸
خاموش .....	۸۸
دل را چه کند؟، توانگری، راز حق .....	۸۹
زنده‌ی جاودانی، مرگ دیگران .....	۹۰
خوش کردن دیگران، پاداش جوانمردی .....	۹۱
مرد و درد، خود بینی، که نیکوتر؟، ماتم دل .....	۹۳
خوشی دل، وصیت جنید، راه حق، مناجات .....	۹۴
سوانح العشاق .....	۹۸
عشق چیست؟ .....	۹۸
جمال لیلی .....	۹۹
تمهیدات .....	۱۰۰
اقسام آدمیان .....	۱۰۰

عنوان	صفحه
شهید عشق .....	۱۰۱
مرگِ اول .....	۱۰۳
نامه‌های عین القضاات .....	۱۰۴
آینه‌ی شعر .....	۱۰۴
کاشکی یکبارگی نادان شدمی .....	۱۰۵
خواب خرگوشی، نیت .....	۱۰۶
فنا، خدای عارفان .....	۱۰۷
دعوی علم .....	۱۰۹
التصفیه فی احوال المتصوفه .....	۱۱۱
تو چه دانی که من چه کنم، آداب زندگانی .....	۱۱۱
اسرار التوحید .....	۱۱۳
بندگان خداوند، حکایت نویس، ما هیچ .....	۱۱۳
موشی در حقّ‌ای! .....	۱۱۴
ظریف کیست؟، مرد آن بود .....	۱۱۵
یک گام فراتر آید، ببخش و مپرس .....	۱۱۶
مستوجب آتش، خدمت، خدمت .....	۱۱۷
راست باز و پاک باز، برکت نظر .....	۱۱۸
ادب کردن احمق، خردمند، قبول عذر .....	۱۱۹
بویوسف قاضی، تصوّف، جوانمردی .....	۱۲۰
دیدار دل، صوفی، چهار سخن، اخلاص .....	۱۲۱

عنوان	صفحه
کشش و کوشش، ندانی، میراث ما، هیچ کس بن هیچ کس.....	۱۲۲
مصنّفات شیخ اشراق.....	۱۲۴
حُسن، عشق، حزن.....	۱۲۴
حکایت روز کوران.....	۱۲۵
صفیر سیمرغ.....	۱۲۷
عبرالعاشقین.....	۱۲۹
انواع عشق.....	۱۲۹
وصف عاشقان.....	۱۳۰
تذکرة اولیاء.....	۱۳۳
سخن مشایخ.....	۱۳۳
سخن مردان، الله جامه ندارم!، حذر از پنج کس.....	۱۳۴
مسلمانی، مسلمان، چون مرغ پرنده، دنیا پس از تو، مالک دینار.....	۱۳۵
همه چیز در دو چیز، بدترین روزگار، آهسته و ساکن.....	۱۳۶
هدیه‌ی رابعه، رباط بانی را شایی، وابی اندوها.....	۱۳۷
شککنده‌ی کالا، مناجات رابعه‌ی عدویه.....	۱۳۸
مجویید، برگردان و بخوان، خانه‌ی رحمان، دهان او بشستی....	۱۳۹
لقمه‌ای کم از لقمه‌ای، مشتی ارزن.....	۱۴۰
عارف کیست؟، پرسش و پاسخ.....	۱۴۱
رضای مادر، آهنگر نفس، برکت نظر.....	۱۴۲
مسلمانی، دریا باش، عشق باریده بود.....	۱۴۳

صفحه	عنوان
	سخن حقیقت، الهی! در من نگر، علم، عارف و زاهد،
۱۴۴	درون پرده .....
۱۴۵	قرب حق، نشان عارف، روزگار حجاب، روشن تر از خاموشی ..
۱۴۶	نهایت حال اولیا .....
۱۴۷	مناجات بایزید .....
۱۴۸	عقلی وافر، ادب، ای مخلوق پرستان .....
۱۴۹	چه آوردی؟، چون پاک شد بر کجا ز نیم؟ .....
۱۵۰	مرد و نیم مرد، خرقة، خرقة، دلم گم شد .....
۱۵۱	مرد بودا، بندگان حق، بندگان حقیقت، کوتاه .....
۱۵۲	دو قدم، پایان کار حلاج .....
۱۵۴	مصیبت من، آتش دل .....
۱۵۵	ای نادان، مرغی در قفس، لایه های علم، بیازاری، نیازارد، عشق ..
۱۵۶	مرگ، تفسیر خویش .....
۱۵۷	مقالات شمس تبریزی .....
۱۵۷	معنی ولایت .....
۱۵۸	آینه ی مرگ، خفته ی بیدار .....
۱۵۹	چه می نگری .....
۱۶۰	عرصه ی سخن، عرصه ی معنی، تقلید، دوراه، هندی تر! .....
۱۶۱	تو بگزین، من کار دارم، ورق خود، او کوهی بود .....
۱۶۲	سخن عام، عنایت معشوق، خوشی در ناخوشی .....
۱۶۳	خواب نیکو، توبه ی سنایی .....
۱۶۴	آب تا زانو است، مقصود اصلی، خود باش .....

صفحه	عنوان
۱۶۵	اُمّت محمّد، سر صوفی، درِ دل
۱۶۶	عذرخواهی مردان، عمیق تویی، سیرت انبیا، اهلیّت شنودن
۱۶۷	مغز قصّه، چنین کن، چنان مکن، خط سوم، دوستان خدا
۱۶۸	چیزی نپخته‌ایم، لطف و قهر، دوستان خدا
۱۶۹	مرصادالعباد
۱۶۹	مجموعه‌ی دو عالم روحانی و جسمانی
۱۷۰	بارِ نازِ عاشقی، اوّل ملامتی
۱۷۱	باز شاه، خانه‌ی وجود برانداختن
۱۷۲	میراث خوار انبیا
۱۷۳	حسرت در قیامت
۱۷۴	فیه ما فیه
۱۷۴	نمود و بود
۱۷۵	جان نماز، محتاج سخن
۱۷۶	آئینه، دانش آدمی
۱۷۷	صورت و معنی، لیلی چه باشد؟
۱۷۸	دلارام، صرفه از من!
۱۷۹	شراب حُسن لیلی، خواهم که نخواهم
۱۸۰	بی حرف و صوت، نامه‌ی مجنون، سیلی غیب
۱۸۱	سخن بی پایان، ارمغان دوست، سخن مفید
۱۸۲	شبت خوش باد، بزرگترین مجاهده

صفحه	عنوان
۱۸۳	لمعات عراقی
۱۸۳	مغلوب عشق
۱۸۵	رسایل فارسی علاءالدوله ی سمنانی
۱۸۵	کعبه ی دل
۱۸۶	قیمت تو، شرف علم
۱۸۷	خلوت
۱۸۹	کتابنامه

## پیش‌گفتار

یکی از جنبه‌های فرهنگ ارزشمند ایران زمین و شاید مهم‌ترین آن، زبان فارسی و ادبیات گران‌سنگ آن است؛ ادبیاتی غنی، آرمان‌گرا، انسان‌ساز، کمال‌جو، دلکش، شورانگیز، پرشکوه، شادی‌بخش و روح‌افزا که ریشه در فرهنگ، تمدن، هنر و عرفان ایرانی و اسلامی دارد.

این ادب سترگ در طول دهه‌ها و سده‌ها به انواع و اشکال گونه‌گون آرام‌بخش ساعات و لحظات عوام و خواص از تولد تا مرگ بوده است.

حفظ و حراست و اشاعه و گسترش این میراث کهن که از رهگذر پرپیچ و خم تاریخ پرفراز و نشیب، به ما رسیده است، وظیفه‌ی هوایرانی فارسی زبان است. ما نیز به قدر وسع و توان خود بر آن شدیم تا با پیشکش مجموعه شاهکارهای ادب فارسی قدم در این راه برداریم؛ گرچه تاکنون مجموعه‌هایی فراوان از گزیده‌ها، گزینه‌ها، منتخب‌ها، جُنگ‌ها و کشکول‌ها به همین قصد فراهم شده است. هر یک در عرضه و ارائه‌ی گوشه‌ای از بهترین و ناب‌ترین آثار ادبی توفیقی داشته‌اند. سعی همگی مشکور باد.

از مجموعه‌های پیش از این رسم و شیوه چنان بوده که هر گزیده، منتخبی از یک اثر ادبی را در خود جای داده است؛ نظیر منتخب حدیقة الحقیقه یا گزیده اشعار ناصر خسرو یا گزینه شعر منوچهری و .... اما این مجموعه از چشم‌اندازی دیگر، زبان و ادبیات غنی فارسی را فرا روی مخاطبان خود قرار داده و معرفی نموده است؛ از زاویه‌ی محتوا و موضوعات و انواع ادبی.

مجموعه حاضر با اهداف زیر فراهم آمده است:

- ۱- گسترش زبان و ادب فارسی از طریق معرفی بهترین آثار شاعران و نویسندگان
- ۲- غنی‌سازی اوقات فراغت دانش‌آموزان و دانشجویان و عامه‌ی علاقه‌مندان.
- ۳- فراهم آوردن متون مناسب درسی و کمک درسی برای مراکز آموزشی.
- ۴- گسترش کتابخوانی از طریق توسعه و رواج مجموعه‌های کم‌حجم و کم‌هزینه اما پرکاربرد.



هر مجموعه به معرّفی نمونه‌های ناب یکی از انواع ادبی چون ادب غنایی، حماسی، تعلیمی، نمایشی، عرفانی، تطبیقی، داستانی، جهان، عامیانه، توصیفی، انتقادی، برون مرزی، و ... می‌پردازد. ممکن است هر یک از انواع خود حاوی چند مجموعه باشد؛ فی‌المثل ادبیات غنایی به دلیل گستردگی شامل چند مجموعه است: منظومه‌های عاشقانه، غزل غنایی، رباعی و دوبیتی، نثر غنایی و ...

بدین وسیله امکان مقایسه انواع و موضوعات مختلف فراهم آمده و کار نتیجه‌گیری آسان می‌شود. همچنین خواننده با سیر تاریخی و تحوّل آن موضوع یا نوع ادبی بهتر و بیشتر آشنا می‌شود.

رسم‌الخط مجموعه، همان رسم‌الخط کتاب‌های درسی است که مبنای آن انفصال کلمات مرگب و استفاده از «ی» میانجی است.

هر مجموعه شامل درآمدی است که به اختصار سیر تاریخی و انواع و گونه‌ها و موضوعات و سایر مباحث هر نوع یا موضوع را ارائه می‌دهد. تا آن‌جا که لازم بوده و ضرورت اقتضا می‌کرده، موارد مبهم متن‌ها شرح داده شده و لغات و اصطلاحات دشوار آن معنی شده است.

گزیده‌ی حاضر، پس از سیری اجمالی در بیست کتاب مهم عرفانی فراهم آمده است. در گزینش هر قطعه ملاک‌ها و معیارهای زیر مدنظر قرار گرفته است:

۱- زیبایی، شیوایی و آسان فهمی؛

۲- درونمایه و محتوای ارزشمند؛

۳- منطقی و پذیرفتنی بودن؛

۴- میزان اهمیت در اندیشه‌های عرفانی؛

۵- کمک به درک سیر تکامل اندیشه‌های عارفانه.

جهت فراهم ساختن سهولت درک مضمون هر قطعه، به آن عنوانی داده شده است.

مطالب انتخاب شده، براساس ترتیب تاریخی نگارش کتاب اصلی و با ذکر شماره‌ی صفحه تنظیم شده تا اگر اشتباهی در نقل عبارات روی داده باشد، یا

خواننده بخواهد با مراجعه به قسمت‌های قبل و بعد قطعه‌ی برگزیده، منظور مؤلف را بهتر دریابد، امکانش فراهم باشد. همچنین به ذکر توضیحاتی مختصر، در حد روشن نمودن متن اصلی، بسنده شده و پیش از آغاز گزیده‌های هر کتاب، به معرفی مختصر آن اقدام نموده‌ایم. در قسمت درآمد نیز تلاش شده تا با نگاهی اجمالی به متون عرفانی مهمترین ویژگی‌های آنها ذکر شود.

در پایان مراتب تشکر قلبی خود را از آقای دکتر رضا صرفی که این گزیده را فراهم کرده، ابراز نموده، امیدوار است این گزیده بتواند موجبات آشنایی بیشتر جوانان را با شاهکارهای ادبیات عرفانی (نثر) فراهم نماید.

دبیر مجموعه

دکتر حسن ذوالفقاری



بخش اول

درآمد



فرهنگ و ادبیات ایران با تصوّف و عرفان چنان آمیخته است که بدون شناخت هر یک، شناخت کامل دیگری امکان‌پذیر نیست. بخش مهمی از فرهنگ دینی و اجتماعی مسلمانان در محدوده‌ی فرهنگ و مسایل عرفانی قرار دارد. برای شناخت تصوّف، گریزی از آشنایی با اقوال، احوال و حکایات مشایخ و پیشگامان تصوّف نیست، از سوی دیگر، فهم بسیاری از شاهکارها و آثار برجسته‌ی ادبیات فارسی وابسته به شناخت عرفان و اصطلاحات آن است و هیچ کس بدون شناخت این مقوله‌ی پیچیده و پردامنه، توفیق ادراک صحیح و کامل آثار ادبی را نخواهد یافت. استاد همایی پس از بیان اقوال گوناگون مربوط به اشتقاق تصوّف بیان کرده‌اند که اصطلاح صوفی درباره‌ی زاهدان پشمینه پوش، از ساخته‌های فارسیان است که در عربی داخل شده و احتمال دارد که اوّل بار ایرانی‌نژادان بصره و کوفه این لقب را وضع کرده باشند و از آنجا به دیگر ممالک عربی رفته باشد و درباره‌اش وجوه اشتقاق مختلف و خارج از قواعد عربی نوشته باشند.<sup>(۱)</sup>

تصوّف اسلامی سرچشمه و پایه‌ای اسلامی دارد و ارکان اصلی و قواعد آن از دستورات دینی و رهنمودهای کلی اسلام منشأ گرفته است و پس از گذشتن از مراحل گوناگون و جذب نکته‌های مهم و مثبت سایر فرهنگ‌ها، مانند بسیاری دیگر از نهادهای اجتماعی، زمینه‌ی مساعدی

برای مقلدان و ریاکاران فراهم ساخته است. تأثیر زیانبخش این ریاکاران برای همه‌ی کسانی که می‌خواستند به طریقه‌ی تصوّف در آیند یا صادقانه مشتاق شناخت آن بودند، مایه‌ی سرگشتگی بسیار به شمار می‌رفت. یکی از علل این امر آن بود که تصوّف اصولاً برای عامه‌ی مردم نبود، بلکه کسانی بدان روی می‌آوردند که جویای چیزی برتر و بالاتر از حدّ فهم عامه بودند.

علاوه بر ریاکاران و دغل‌بازانی که در لباس تصوّف در می‌آمدند و ساده‌لوحان زود باور را استثمار می‌کردند، گروه دیگری نیز بودند که ناخواسته موجب این فساد و سرگشتگی می‌شدند. چون صوفیان معمولاً و غالباً با مردم عادی تفاوت مشخصی داشتند، طبعاً برخی از آنان به حدّی از حدود عرف و عادات اجتماع خود خارج می‌شدند که پیروان آنان در مورد صحّت و اعتبار موازین عرفی پذیرفته شده‌ی جامعه دچار شک و تردید می‌گشتند، و این گونه تردیدها، اگر به طور شایسته بر طرف نمی‌شد، می‌توانست قشر وسیعی از جامعه را به فساد کشاند و نتیجه‌ی قطعی آن یا اشاعه‌ی گسترده‌ی شک درباره‌ی اصول و موازین پذیرفته شده‌ی عام می‌بود و یا رد و طرد کلی آنچه که این صوفیان استثنایی نماینده‌ی آن بودند. هیچ یک از این دو، امری درست و شایسته نبود. زیرا در حالی که وضع اوّل می‌توانست تمامی جوامع اسلامی را به فساد اخلاقی سوق دهد، وضع دوم نه تنها به محکومیت صوفیان استثنایی منجر می‌شد، بلکه می‌توانست همه‌ی صوفیان را به عنوان انحراف از موازین و اصول شناخته شده، متّهم و محکوم کند.<sup>(۲)</sup>

بر این اساس، کتاب‌های اصلی صوفیه برای بیان معنا و مقصود حقیقی تصوّف و اعتراض شدید بر رفتار ناشایسته‌ی دغل‌بازان و ریاکاران آن

روزگار به وجود آمد.<sup>(۳)</sup> و زمینه‌ی لازم برای پیدایش ادبیات عرفانی را فراهم نمود و با آفرینش برخی از شاهکارهای جاودانه‌ی ادبیات فارسی، زمینه‌ساز شهرت جهانی و آبرو و اعتبار فرهنگ ما در جهان گشت.

در مورد اینکه تصوّف چیست و صوفی کیست، هر عارفی تعبیری ارائه داده است که با تعبیر سایر عرفا متفاوت است. به همین سبب، نمی‌توان تعریف جامع و مانعی از آن ارائه داد و هیچ حکم کلی‌ای درباره‌ی تمام این جریان فرهنگی صادق نیست.

اختلاف در تعبیر عرفا از تصوّف به سبب آن است که تصوّف یک طریق عاشقانه‌ی پرستش خداوند است. در حقیقت، تصوّف نوعی عشق است و از آنجا که عشق هیچ کس دقیقاً مانند عشق دیگری نیست، طریقت دو صوفی را نیز نمی‌توان از هر حیث همانند یکدیگر دانست.

در میان عرفا در همان حال که با گروهی از حکمای ژرف اندیش و دارای والاترین و زیباترین اندیشه‌های انسانی برخورد می‌کنیم، با فریبکاران خود پرستی نیز مواجه می‌شویم که از هر هنر و فضیلتی بی‌بهره بوده‌اند و به قصد دنیا داری دکانی گشوده‌اند و بر مسند ارشاد نشسته‌اند و دم از کشف و کرامات زده‌اند و سخنانی به هم بافته‌اند که با موازین عقلی سازگاری ندارد و تنها مردم ساده لوح و متعصب روزگار گذشته آنها را باور می‌کرده‌اند.

دکتر زرین کوب درباره‌ی ادبیات عرفانی گفته‌اند:

«ادب صوفیه از حیث تنوع و غنا در فارسی و عربی اهمیت خاص دارد. این ادب هم شامل نظم است و هم شامل نثر، هم فلسفه دارد و هم اخلاق، هم تاریخ و هم تفسیر، هم دعا دارد و هم مناجات، هم حدیث دارد و هم موسیقی، قسمت عمده‌ای از نظم و نثر صوفیه، هم تحقیق



است و هم وعظ و مضمون بیشتر آنها عبارت است از مذمت دنیا و تحقیر آن. محبت دنیا اولین قدم است در خطاکاری و لذت‌های آن حجابی است که مرد را از خدا باز می‌دارد. ورای اینها، صحبت از عشق خدا است و تمنای وصال او که هدف غایی سالک است». (۴)

این ادب وسیع و متنوع گاه با قلمرو ذوق و روح سروکار دارد و گاه با دنیای عقل و فکر. آنچه با عقل و فکر خواننده سروکار دارد، عرفان و حکمت صوفی است یا موعظه و تربیت او؛ سیرت مشایخ و اقوال آنها و تأویل قرآن و حدیث و کلام صوفیانه نیز از این مقوله است.

اما آنچه با ذوق و روح سروکار دارد، شعر و غزل صوفی است با شطحیات او و حتی ادعیه و مناجاتش. قلمرو حکمت و عرفان و سیرت و تفسیر صوفی تنها از آن نثر نیست، شعر را نیز گاه صوفی وسیله‌ای برای بیان این معانی می‌کند. (۵)

نثر صوفیه نیز مثل شعر آنها همه به یک قلمرو تعلق ندارد، گاه این نثر مثل یک کتاب شعر، آکنده از شور و جذبه و ذوق و عرفان می‌شود. در زبان فارسی، پاره‌ای از آثار منشور صوفیه هست که می‌توان آنها را شعر منشور خواند. مناجات‌های پیر انصاری و تمهیدات عین القضاة و سوانح احمد غزالی و لمعات عراقی و لوايح جامی شعرهایی عارفانه‌اند که در قالب کلام منشور مجال بیان یافته‌اند. (۶)

عرفا با آثار ادبی خود تأثیری غیر قابل انکار و شگرف بر ادبیات فارسی و شیوه‌ی تفکر ما داشته‌اند. آنها با بیان اندیشه‌ها و تعالیم خود از یک سو و با تمثیلات و حکایات عرفانی و شطحیات زیبای خود از سوی دیگر، به ادبیات فارسی تنوع و غنایی در خور توجه داده‌اند. نفوذ اندیشه‌های عرفانی دلایل متعددی دارد. برخی از این دلایل بیرونی

است و به مسایل اجتماعی یا روحی و روانی انسان بستگی دارد. اما برخی دیگر از این دلایل درونی است و برخاسته از خود متون عرفانی. یعنی از یک سو مربوط به درونمایه‌های آثار عرفانی و از سوی دیگر، مربوط به زبان عرفا است.

از حیث مضامین و درونمایه‌ها، آنچه بنیان تعالیم عرفای حقیقی را تشکیل می‌دهد، عبارت است از: آزادگی، آزاد اندیشی، عشق، دوستی، وفا و صفا، نیکی به دیگران و کمک به نیازمندان، دوری جستن از ریا و خودبینی و خودخواهی و خود پرستی و پرهیز از زهد فروشی و آزار دیگران. آنها خداوند را مظهر محبت و رحمت و شفقت می‌دانند و عشق را بُعد آرمانی زندگی سالکان حقیقت به حساب می‌آوردند. از نظر آنها، معشوق حقیقی خداست. براساس آیه‌ی شریفه‌ی ۱۷۲ سوره‌ی اعراف، خداوند ضمن مکالمه‌ای، از بنی آدم بر وحدانیت خود پیمان گرفته است. این پیمان با عنوان عهد الست و میثاق الهی مشهور است. به اعتقاد عرفا این گفتگو و مخاطبه طرفینی بوده است، نه غیابی، و روح انسان در ضمن آن زیبایی خداوند را مشاهده نموده است. عرفا معتقدند که عشق در نتیجه‌ی شهود زیبایی به وجود می‌آید و اگر انسانی عاشق نمی‌شود، از آن رواست که به دیدار زیبایی توفیق نمی‌یابد و یا زیبایی را درک نمی‌کند. خداوند، جمیل مطلق است و تمام زیبایی‌ها از او سرچشمه گرفته است، از این رو روح پاک انسان با دیدار زیبایی خداوند، به صورت طبیعی دلبسته و عاشق وی شده است و از آنجا که تجلی این زیبایی را در تمام هستی مشاهده می‌کند، تمام موجودات را قابل و شایسته‌ی دوست داشتن می‌شمارد و رعایت حریم آنها را بر خود لازم می‌داند. به هر حال، در آثار عرفا و در میان تعالیم روشن و لطیف آنان، آنچه سبب شده که

آثارشان در خارج از قلمرو خانقاه، رواج یابد عشق به حق و اظهار اشتیاق به جمال الهی است. به اعتقاد خود آنها:

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی      چندین سخن نغز که گفتی که شنودی  
گر باد نبودی که سر زلف ربودی      رخساره‌ی معشوق به عاشق که نمودی

نثرهای عرفانی را بر اساس درونمایه می‌توان در چند نوع عمده جای داد:

۱- آثار تعلیمی، که هدف اصلی آنها آموزش اندیشه‌ها و بیان برنامه‌های عملی و مجاهدت‌های گوناگون صوفیه است. کتاب‌هایی از قبیل: شرح تعرّف، کشف المحجوب رساله‌ی قشیریه، کیمیای سعادت، مرصادالعباد، مصباح الهدایه و عوارف المعارف و... را می‌توان در این دسته جای داد.

۲- آثار ذوقی - تعلیمی که به صورت غیر مستقیم و ذوقی، به آموزش جهان بینی و روش زیستن عرفا پرداخته‌اند. از جمله‌ی این آثار می‌توان به فیه ما فیه، معارف بهاء ولد و مقالات شمس تبریزی اشاره کرد.

۳- آنچه در بیان مقامات و مناقب عرفای بزرگ به رشته‌ی تحریر در آمده و باگزینش‌های دقیق و به‌جا از حالات و سخنان عرفا، شیوه‌ی زیستن عرفای بزرگ را به نمایش گذاشته است. کتاب‌هایی مثل اسرارالتوحید، مناقب العارفين افلاکی و مقامات ژنده پیل را می‌توان در این گروه جای داد.

۴- نثرهای تغزلی و خطابی که در برگیرنده‌ی گفتگوهای عاشقانه و مناجات‌های عارفانه‌ی عارفان بزرگ است. این دسته از آثار، آکنده از

اشاراتی است که آتش به جان طالب می اندازد و خار خار زندگی ای برتر از زندگی عادی و مادی را در وی به وجود می آورد، آثاری از قبیل رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری، تمهیدات عین القضاة، سوانح غزالی و لمعات عراقی را می توان در این دسته جای داد.

۵- تذکرة‌ها. تذکرة نویسی و معرفتی مشایخ همراه با ذکر احوال، حکایات، کرامات و اقوال آنها یک نوع ادبی ویژه در ادبیات عرفانی است. نویسندگان این نوع کتاب ها بدون در نظر گرفتن ترتیب منطقی ویژه ای، آنچه از زندگی هر یک از عرفا قابل بیان دانسته اند، ذکر کرده اند. تذکرة الاولیاء عطار، طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری و نفحات الانس جامی در شمار زیباترین نمونه های تذکرة نویسی در ادبیات عرفانی فارسی است.

۶- آثار نمادین و تمثیلی. در این نوع آثار نویسنده با بهره گیری از نمادهای پیچیده یا با استفاده از داستان های تمثیلی، اندیشه های خود را به صورت پوشیده با مخاطب راز آشنا در میان می گذارد و از نامحرمان پوشیده می دارد، آثار سهروردی بهترین نمونه ای این گروه به شمار می آید.

۷- تفاسیر قرآن کریم. تفسیر و تأویل آیات در تمام آثار عرفانی به شکل های گوناگون وجود دارد و در حقیقت، آثار عرفانی چیزی جز تفسیر قرآن مجید نیستند، اما برخی از آثار را خود عرفا برای تفسیر مستقیم کلام الله مجید نوشته اند و برداشت های عارفانه ای خود را از آیات قرآن مجید در ضمن آنها بیان کرده اند. کشف الاسرار میبدی و لطایف الاشارات قشیری را می توان در شمار این نوع آثار به حساب آورد. در تأویلات عرفا از کلام الله مجید آنچه قابل توجه بسیار است،

آن است که عرفا به تعبیر و توجیه آیاتی که مستقیماً یا به رمز و اشاره از شأن انسان و خُلق و خوی وی در آنها سخن رفته، بسیار علاقه‌مندند و بر چنین آیاتی تعبیرها و تمثیل‌های بسیار نغزی نوشته‌اند. آقای دکتر سجادی درباره‌ی آثار عرفانی و محتویات آن‌ها بیان می‌کنند که:

«بدون شک آثار عرفانی ما درخشان‌ترین و جاودانه‌ترین قسمت ادبیات ماست. محتویات آثار عرفانی فهرست وار عبارت است از:

- ۱- آیات قرآنی، احادیث و روایات.
- ۲- معارف اسلامی، احکام اسلامی و شرعی، توحید، خداشناسی و مراتب ایمان و اخلاص.
- ۳- قصص و تمثیلات به تناسب، برای نتیجه‌گیری‌های لازم در اخلاق و معرفت و توحید.
- ۴- اخلاقی مبتنی بر دین و مذهب و آداب و رسوم و سنت‌ها، دستاوردهای اخلاقی، سیرت پیامبر اکرم و پیشوایان.
- ۵- اوضاع و احوال اجتماعی و طرز زندگی و معاشرت و داد و ستد طبقات مردم که از این جهت کتب صوفیه بسیار مفید است.
- ۶- فرهنگ عامه، لهجه‌ها و زبان‌های محلی، امثال و حکم، قصه‌های عامیانه.
- ۷- طنز و مطایبه
- ۸- دفاع از ستمدیدگان و محرومان و مبارزه با ستمکاران و زورگویان.
- ۹- خودشناسی و تزکیه‌ی نفس، توجه به اخلاق و حسنات شخصی و مواعظ عالی در این باره، حالات و مقامات تصوّف.
- ۱۰- جهان بینی و درک حقایق جهان با بینش عارفانه، معانی بلند و

گسترده‌ی عرفان و علم و عشق به حق و حقیقت.

۱۱- مدح و ستایش خداوند و پیامبر اکرم (ص) و بزرگان دین به جای مدح و ستایش شاهان و امیران.<sup>(۷)</sup>

آنچه درباره‌ی مضامین و درونمایه‌های آثار عرفا قابل توجّه است، آن است که در نظر عارفان، تمام هستی دارای زندگی است و هر چه رنگ زندگی داشته باشد، مفهوم و پیامی را پیوسته بیان می‌کند که با گوش سر قابل دریافت نیست، بلکه بصیرت می‌خواهد. هم از این رو است که ابوسعید سخن و پیام آسیا را درک می‌کند و خطاب به یاران خود می‌گوید: «می‌دانید که این آسیا چه می‌گوید؟ می‌گوید که تصوّف این است که من دارم، درشت می‌ستانم و نرم باز می‌دهم و گرد خود طواف می‌کنم. سفر خود در خود می‌کنم تا آنچه نباید از خود دور کنم.»<sup>(۸)</sup>

به علاوه گفتار عرفا با زندگی و طرز تفکر و اعتقاداتشان هماهنگی دارد. به همین سبب است که عطار می‌گوید: «از سری سقطی نقل می‌کنند که روزی در صبر سخن می‌گفت، کژدمی او را چند بار زخم زد. آخر گفتند چرا دفع نکردی؟ گفت شرم داشتم، چون در صبر سخن می‌گفتم.»<sup>(۹)</sup> در همه‌ی سخنان عرفا آنچه زیبایی فوق العاده دارد، برخورد شاعرانه با واژگان و با نفس زندگی است. به اعتقاد آنها «دنیا و مافیها زاده‌ی سخن است، آسمان‌ها و زمین همه سخن است، اگر آدمی آنرا درک کند.»<sup>(۱۰)</sup> و افلاکی از قول مولانا می‌گوید: «سخن و نوشته از غیب آمده است و به غیب باز می‌گردد.»<sup>(۱۱)</sup>

### سبک نثرهای عرفانی

نثرهای عرفانی، چنانکه بیان شد، همه به یک قلمرو تعلق ندارند و از

حیث درونمایه در گروه‌های متعددی جای می‌گیرند، از اینرو، نمی‌توان برای آنها ویژگی‌های سبکی واحدی را ارائه داد، اما به طور کلی درباره‌ی سبک نثرهای تعلیمی عرفانی باید گفت که: «در این نوع نثر، نویسنده حکم معلّم را دارد و معمولاً سادگی و روشنی بیان، قوّت تعبیر، ایجاز غیر مخمل و اطناب غیر ممل و همه‌ی امکانات لفظی و معنوی و جاذبه‌ی تصویری را به کار می‌گیرد تا بتواند در اذهان خوانندگان تأثیر و جاذبه‌ای قوی به جای بگذارد و نکته‌ای را به آنان بیاموزد و امری را در اذهان آنان جایگزین سازد و از آنجا که از لحاظ بلاغی، مراتب اذهان خوانندگان، متفاوت بوده است، گاهی سادگی و زیبایی و زمانی نمط عالی گفتار را در این گونه نثر به کار برده‌اند.

همیشه نثر تعلیمی زبان فارسی کم یا بیش از صبغه‌ای از شعر برخوردار بوده است و چیزی بیش از رنگ و بوی شعر را هم، گه‌گاه در حد معتدل نشان داده است و این هنر را در آثار خواجه عبدالله انصاری، احمدغزالی، عین‌القضاة، روزبهان فسایی و دیگران می‌بینم که گاهی نثر تعلیمی دری، از شعر فقط وزن و بحر عروضی را کم دارد، ولی سجع حالتی به نثر می‌بخشد که قدرت تأثیر و جاذبه‌ی بیان را بیشتر می‌کند. این نوع نثر گاهی جنبه‌ی شعری به خود می‌گیرد و اجزای شعر، در نثر، حل یا ذوب می‌شود و موج آن در سراسر کلام می‌دود و در همه‌ی این موارد، آنچه لطف و طراوت نثر را حفظ می‌کند، رعایت اعتدال است. (۱۲)

نثرهای تغزلی و خطابی صوفیانه جنبه‌ی شاعرانه و خطابی و تغزلی دارند و شامل خطابه‌های عاشقانه و مناجاتهای عارفانه هستند که گاه به اوج لطافت و تأثیر می‌رسند و گاه شامل اشارات تشویقی می‌شوند. در این نوع آثار، هر چند که لطایف معانی در پرده‌ای از بدایع و رموز و استعارات

مستور می‌شود، اما بسیار لطیف و ذوق‌انگیز است.

در نثرهای رمزی و قصه‌های تمثیلی صوفیانه، زبده‌ی تعالیم و آرا در قالب قصه و رمز بیان شده است و همین امر، نثر صوفیانه را در قلمرو نثر ادبی وارد کرده است.

شیوه‌ی نگارش این نوع از آثار، بسیار ساده و دلپذیر و نزدیک به لهجه‌ی تخاطب است، ولی آنچه موجبات دشواری فهم را به وجود می‌آورد، در حقیقت، نمادهای پیچیده و چند وجهی‌ای است که مورد استفاده‌ی عرفا واقع می‌گردد.

در مکتوبات صوفیه که به عنوان یک وسیله‌ی تعلیم مورد استفاده‌ی عرفا قرار می‌گرفته، سادگی بیان نویسنده و چاشنی محبت و ذوق معرفت، سبب گیرایی و جاذبه‌ی فوق‌العاده گردیده است. (۱۳)

به طور کلی نثر صوفیانه هم از جهت لفظ و معنا و هم از لحاظ سادگی و نوع بیان، از ویژگی‌های معینی برخوردار است:

از سویی ساده و همه فهم است و از جهتی با نوعی تعلیم و آموزش عملی صوفیانه همراه می‌باشد و اطناب آن معطوف به تأثیرگذاری بیشتر در مخاطب است و به همین جهت، با خیالات شعری و کاربرد شعر و داستان و امثال همراه است. (۱۴)

### زبان تصوّف

ما را به جز این زبان زبانی دگر است      جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است  
قلّاشی و رندی است سرمایه‌ی عشق      قزایی و زاهدی جهانی دگر است (۱۵)

زبان تصوّف یکی از گونه‌های کاربردی زبان است که در بیان اندیشه‌ها



و تجربیات عرفانی به کار می‌رود. این زبان هم به یک دستگاه اصطلاح‌شناسی (Terminological System) قوی مجهز است و هم دارای سنت‌های زبانی خاص خود است. از این رو ما می‌توانیم به راحتی آن را با عنوان یک گونه‌ی زبانی خاص نامگذاری کنیم. اما نکته‌ی مهم آن است که در عرفان، ما با یک گونه‌ی کاربردی تنها، برای مطلق عرفان مواجه نیستیم، بلکه با گونه‌های کاربردی مختلفی برخورد می‌کنیم که از هر یک از آنها به گونه‌ای متمایز در نثر کلاسیک، نثر رمزی، نثر عاشقانه، شعر عاشقانه‌ی عرفانی، شعر تعلیمی عارفانه و قالب‌های گوناگون بیانی از قبیل غزل، قصیده و مثنوی استفاده می‌شود. بیان عقاید و نظریات و اظهار احوال و مواجید و تجربه‌های عرفانی با زبان معمولی، که به عالم ظاهر و محسوس تعلق دارد، غیر ممکن است. به همین دلیل، صوفیه که در عوالم روحی و باطنی سیر می‌کردند، خود را نیازمند به زبانی دیدند که بتواند ویژگی‌های این دنیای روحی و باطنی را بیان کند. به همین خاطر، با ایجاد تغییراتی در زبان معمولی، آنرا برای بیان اندیشه‌های خود آماده کردند. یعنی ساختار زبان معمولی و بسیاری از لغات آنرا حفظ کردند، اما به این لغات بار معنایی اصطلاحی بخشیدند و از آنها برای بیان مفاهیمی استفاده کردند که در زبان عادی، آن معانی را نمی‌رساندند. این زبان به هر حال، یکباره ظاهر نشد، بلکه به مرور زمان تکوین یافت و چنانکه دکتر پور جوادی می‌گویند «مذهب عاشقانه و زبان آن که زبان شعر عاشقانه است، به مرور تکوین یافت. قرن پنجم اوّلین مرحله‌ی شکل‌گیری آن است و قرن ششم و هفتم دوران تکامل و رواج آن محسوب می‌شود.» (۱۶)

عرفا از عرفان به عنوان یک علم یاد کرده و برای آن، مثل همه‌ی علوم

دیگر، زبان و اصطلاحاتی خاص را پیشنهاد کرده‌اند. به عنوان مثال، عین القضاات در رفع اتهاماتی که بر او وارد کردند، ضمن این که از تصوّف به عنوان یک علم و از صوّقه به عنوان «مجاهدان سر سخت با دشمن نفس» دفاع کرده، گفته است که هر علمی را اصطلاحاتی است خاص همان علم که معنای آنها مورد توافق اهل آن علم است. و علم تصوّف نیز اصطلاحاتی خاص خود دارد و کسانی که اهل تصوّف نیستند و از آن چیزی جز اسم نشنیده‌اند، نمی‌توانند معنی سخن ایشان را به درستی بفهمند.<sup>(۱۷)</sup> وی در ادامه‌ی بحث خود می‌گوید: همچنان که علم تصوّف شریف‌ترین علم است، مشکل‌ترین علم نیز هست. زیرا معتقد است که تصوّف مبتنی بر تجربه‌های قلبی و روحانی است. در حالی که علوم دیگر، ظاهری و عقلی هستند. وی می‌گوید رموز و مشکلات این علم را تنها خود عرفا می‌دانند، و اگر غیر صوفی بخواهد به ظاهر سخنان آنان، آن هم به قصد عیب جویی و انکار بنگرد، قطعاً برای انتقادات او پایانی متصوّر نخواهد بود.<sup>(۱۸)</sup>

علم تصوّف به سبب تنوّع تجربه‌های مشایخ مختلف، یک علم ساده نیست، بلکه مجموعه‌ای از علوم است. روزبهان بقلی شیرازی، سه گونه‌ی زبانی، در زبان عرفان معرفی می‌کند. آن سه زبان عبارتند از: «زبان صحو که بدان علوم معارف گویند... زبان تمکین و بدان علوم توحید گویند... و زبان سُکر و بدان رمز و اشارت و شطحیات گویند. اما زبان معارف مشکور نیست در پیش اهل خصوص از علما، و زبان توحید مشکور نیست پیش خصوص اهل علم، لیکن زبان سُکر پیش ایشان راه ندارد که از بواطن متشابهات مجهول نمایند، و این زبان، صوفیان مست را است که در رؤیت مشکلات غیب افتاده‌اند. چون از آن

اشارت کنند، علما بدان قیامت کنند، نفیر برآورند، و بدین طعن‌ها و ضرب‌ها که گفتم، بدیشان قصه کنند. (۱۹)

از سوی دیگر، زبان صوفیه هر چند که وحدت دارد، زبانی واحد نیست، بدین معنی که مشایخ صوفیه همه به یک طریق از زبان استفاده نمی‌کنند و از این رو است که زبان احمد غزالی با زبان عطار فرق می‌کند، و زبان مولانا با زبان حافظ و سعدی و عراقی مثلاً تفاوت دارد. لذا باید توجه داشته باشیم که زبان عرفان دارای گونه‌های فرعی مختلفی است. قالبهای بیانی صوفیه نیز در به کارگیری زبان با یکدیگر تفاوت دارند.

در آثار تعلیمی که هدف اصلی نویسنده انتقال اندیشه و تعلیم مبانی عرفانی به خوانندگان است، زبان روشن‌تر است و مایه‌های تصویری آن با معنی ملازمت دارند و به روشن شدن معنی کمک می‌کنند. در این آثار غالباً نویسنده در ضمن تمثیل‌ها، معنی مجازی و باطنی سخن خود را به شیوه‌های مختلف توضیح می‌دهد، از این رو ابهامی برای خوانندگان باقی نمی‌ماند. و در مواردی که کلمات به صورت رمز و استعاره ذکر می‌شوند، خواننده می‌تواند با در نظر گرفتن جوّ عمومی اثر و زمینه‌ی ذهنی نویسنده این نوع کلمات را به راحتی تأویل کند و به مراد وی پی ببرد.

یکی از ویژگی‌های مهمّ زبان عرفا رمزی بودن آن است. عرفا خود به این امر کاملاً وقوف داشته‌اند و خود را رمزگرا معرفی کرده‌اند. البته مفهوم رمز در آثار عرفانی فارسی با آنچه تحت عنوان سمبولیزم در ادبیات غربی مطرح می‌شود، متفاوت است. رمزهای عرفانی در واقع، قراردادهای از پیش مشخص شده‌اند. این رمزها هر چند که به گونه‌ای انتخاب شده‌اند تا قابلیت تأویل پذیری‌های مختلف را داشته باشند، هر یک برای بیان مفهومی خاص توسط عرفا در نظر گرفته شده‌اند.

رمزپردازی عرفا، لفاظی یا شگرد ادبی نیست. بلکه آنها ضرورتاً از زبان رمز بهره می‌گیرند، و در حقیقت، از آنجا که مأخذ اندیشه‌های آنها الهام ربانی است، زبانشان نیز «زبان بی‌الف بی‌بای جان است». (۲۰)

قطب الدین شیرازی در شرح حکمة الاشراق سهروردی به رمزی بودن سخن حکما اشاره می‌کند و دلیل این رمزگرایی را در چند نکته به شرح زیر خلاصه می‌کند. وی می‌گوید که حکما به رمز سخن می‌گویند:

۱- یا از جهت تشحیذ خاطر و ذهن خوانندگان تا در اثر حل رموز، فکر آنان ورزیده شود.

۲- یا از جهت تشبیه و همانندی به کلام باری تعالی و نوامیس... تا خواص از باطن آن کلمات مرموز و عوام از ظاهرش بهره‌مند شوند.

۳- یا از جهت آنکه نااهلان بر مقاصد حکما واقف نشوند.

۴- یا آنکه طالب ذکی و هوشمند به خاطر ظهور مطالب حکمت از بذل جهد و کوشش در اقتنای آن خودداری نکند... و جوینده‌ی هوشیار با کوشش هر چه تمامتر بدان روی آورد تا حقیقت مطلب را دریابد و شخص بلید و تنبل و نااهل از جهت غموض کلمات... بدان اقبال نکند. (۲۱)

براساس گفته‌ی فوق، رمزی سخن گفتن صوفیه ناشی از اراده و قصد قبلی است.

در تذکرة الاولیاء آمده است که:

بعضی از متکلمان ابن عطا را گفتند: «چه بوده است شما صوفیان را که لفاظی اشتقاق کرده‌اید که به گوش مستمعان غریب است و زبان معتاد را ترک کرده‌اید؟...» ابن عطا گفت: «از بهر آن کردیم که ما را بدین عزّت بود، از آن که این عمل بر ما عزیز بود، نخواستیم که به جز این طایفه این را

بدانند و نخواستیم که لفظ مستعمل عام به کار داریم، لفظی خاص پیدا کردیم.» (۲۲)

از مجموع کتاب‌هایی که پیرامون عرفان نگارش یافته و نیز از خلال سخنان خود عرفا می‌توان انگیزه‌های رمزگرایی عرفا را در چند نکته خلاصه کرد:

۱- به قصد کتمان اسرار، از زبان رمزی بهره گرفته‌اند.

۲- بیان آشکار اسرار بیم جان دارد.

۳- اسرار عرفان در زبان معمولی نمی‌گنجد.

۴- تجربیات عرفانی جز با زبان رمز قابل بازگویی نیستند.

پیران صوفیه بر لزوم کتمان اسرار تأکید کرده‌اند. به اعتقاد آنان حقایق عرفانی را تنها با زبان رمز و استعاره می‌توان گفت و استفاده از زبان معتاد برای بیان آن اسرار موجب به باد دادن سر و آزار عامه‌ی خلق می‌شود. از این رو است که جنید گفته: «اهل اُنس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر نماید و اگر عام آن را بشنوند، ایشان را تکفیر کنند.» (۲۳)

مولانا به جهت همین خطری که افشای رازها در پی دارد، به یاران خویش وصیت می‌کند که «چون شما را عروسان معنی در باطن روی نماید و اسرار کشف گردد، هان و هان تا آن را به اغیار نگویند و شرح نکنید و این سخن ما را که می‌شنوید، به هر کس مگویند... ترا اگر شاهی یا معشوقه‌ای به دست آید و در خانه‌ی تو پنهان شود که مرا به کس منماید که من از آن توام، هرگز روا باشد و سزد که او را در بازارها گردانی و هر کس را گویی که بیا این خوب را ببین؟ آن معشوقه را هرگز این خوش آید؟ بر ایشان رود و از تو خود خشم گیرد، حق تعالی این سخن‌ها را بر ایشان

حرام کرده است... (۲۴)

باز گو کردن اندیشه‌های صوفیانه، به صورت واضح و روشن  
مخاطره‌آمیز شمرده شده است. به علاوه کشته شدن حلاج، همچون  
نمونه‌ای در یاد صوفیان نقش بسته بود. عرفا می‌دانستند که اگر از عشق،  
بی‌پروا سخن بگویند، آنها را بر سر دار خواهند کشید:

ور ز عشق او بگویم شمه‌ای      از سیاست بر سر دارم کشند

(عطار)

حافظ در این زمینه می‌گوید:

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند      جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

(حافظ، ۱۷۰)

از سوی دیگر، رمزگرایی با تجربیات عرفانی پیوند تنگاتنگ دارد.  
صوفی که هستی را از چشم اندازی رمزی می‌بیند و آن را به منزله‌ی  
سایه‌هایی از حقیقت متعالی دیگری به شمار می‌آورد، چگونه می‌تواند  
ادراک خود را با زبان دنیای محسوس حقیقتِ نما بیان کند.

علم یا علوم تصوف از یک سو باطنی است و مبتنی بر تجربه‌های  
ذوقی و قلبی و از سوی دیگر، اقسام گوناگون دارد. این امر سبب شده  
است که فهم سخنان صوفیه برای افراد غیر عارف دشوار شود. به علاوه  
عرفا گاه از چندین واژه و اصطلاح برای بیان یک موضوع، در  
موقعیت‌های مختلف بهره گرفته‌اند و یا یک موضوع را با الفاظ گوناگون  
بیان کرده‌اند، چنانکه ابوحامد غزالی می‌گوید: «وَرُبَّمَا كَانَ الشَّيْءُ الْوَاحِدُ  
مَثَلًا لِأَشْيَاءٍ مِنْ عَالَمِ الْمَلَكُوتِ وَرُبَّمَا كَانَ لِلشَّيْءِ الْوَاحِدِ مِنَ الْمَلَكُوتِ  
أَمْثَلَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْ عَالَمِ الشَّهَادَةِ» (۲۵)

و از این طریق شبکه‌ای به هم پیچیده و نفوذناپذیر را به وجود

آورده‌اند.

سعی صوفیه در مخفی داشتن اسرار و تعمّدی که برای حفظ حریم اندیشه‌های خود از ورود نامحرمان دارند، نیز مشکلی دیگر در فهم اندیشه‌های آنها به وجود آورده است.

این دشواری‌ها سبب شده که تعریف‌نامه‌های مختلفی از سوی متصوفه برای روشن ساختن معنی اصطلاحات آنها نوشته شود. تعاریفی که در این فرهنگ‌ها آمده است. هرچند به جای خود مغتنم و مفید است، ولی همیشه نمی‌تواند کارگشا باشد. این تعاریف نیز مثل خود اصطلاحات، برای کسانی که با احوال و تجربیات صوفیه ناآشنایند، ناآشنا خواهد ماند، از آنجا که تجربیات عرفا از نوع تجربه‌های مشترک و همگانی نیست. زبان برای بیان آنها الفاظی ویژه ندارد. به همین سبب، صوفیه به ناچار از الفاظی بهره می‌گیرند که مربوط به جهان محسوس است. این الفاظ هر چند مناسبت‌هایی با مفاهیم مورد نظر صوفیه دارند، اما به هیچ وجه توانایی بیان تجربیات عرفا به دیگران را ندارند.

در واقع «چیزی که فهم آثار رمزی صوفیانه را دشوار می‌کند، این است که اگر چه ما می‌توانیم با تأمل در دیگر آثار عارف و آثار گذشتگان قبل از او تا حدودی به ذهنیات و ناآگاهی او آشنایی پیدا کنیم، اما هم این آشنایی بسیار محدود است و هم یافتن حالی مناسب و مشابه با حال عارف، هنگام ادای سخن برای ما امکان‌پذیر نیست، زیرا چنین حالی را نه می‌توان کاملاً شناخت و نه می‌توان به اراده به وجود آورد.» (۲۶)

بی‌تردید سخنان صوفیه قابلیت پذیرش تأویلات و تفسیرهای گوناگونی را دارد. به گفته‌ی عین القضاة جوانمرد! این شعرها را چون آینه دان. آخر دانی که آینه را صورتی نیست در خود، اما هر که در او نگاه

کند، صورتِ خود تواند دید.

همچنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست، اما هر کسی از او آن تواند دید که نقد روزگار او بود و کمالِ کار او. (۲۷)

آثار بعضی از نویسندگان عارف، چنان خاصیتِ آیینگی دارد که در قرون مختلف هر کسی چهره‌ی خود را در آن دیده و همگان را به خود جلب کرده است. خود صوفیه نیز به اینکه کلامشان دارای معانی باطنی و رمزی است، بارها اشاره کرده‌اند و تذکر داده‌اند که کلامشان قدرت آن را دارد که هر کسی ادراک خود را از آن به عنوان حقیقت تصور کند و از فهم معانی مورد نظر عرفا باز ماند.

در مناقب العارفین آمده است که «روزی در بندگی حضرت چلبی، رضی الله عنه، کرام اصحاب شرح می‌کردند که فلانی سخنان خداوندگار را نیکو تقریر می‌کند، و تفسیر این را به مردم می‌خوراند، و در آن فن مهارت عظیم دارد. حضرت چلبی فرمود: که کلام خداوندگار ما به مثابت آینه‌ای است. چه هر که معنی‌ای می‌گوید و صورتی می‌بندد، صورت معنی خود را می‌گوید، آن معنی کلام مولانا نیست.» (۲۸)

بعلاوه عرفا به این که کلامشان چند پهلوی باشد و اسرار خود را به گونه‌ای بیان کنند که قابلیتِ تأویل‌های گوناگون را داشته باشد، توجه خاص داشته‌اند و گاه برای آنکه محرمان آنها دچار اشتباه نشوند، به این تعمد خود اشاره کرده‌اند.

یکی از ویژگی‌های بیان رمزی آن است که در این نوع از بیان، برای مشخص و یا لااقل محدود کردن معانی رمزی و مجازی قرینه‌ای وجود ندارد و از این رو، هر کس می‌تواند آن را به گونه‌ای تأویل کند و چهره‌ی خود را در آن ببیند. اما دیدن چنین چهره‌ای و تحمیل تصورات و



اندیشه‌های خود به آثار عرفانی راه معقولی نیست و سبب کژ فهمی می‌شود و ما را از دستیابی به مراد گوینده باز می‌دارد. از این رو «برای آن که در آینه رمز نه تنها خود را، بلکه گوینده‌ی کلام را ببینیم، باید شعور و بصیرتی همساز و هماهنگ با گوینده پیدا کنیم. برای کسب چنین بصیرتی، گذشته از آشنایی عملی با تجارب صوفیانه و احوال و عوالم روحانی که همه کس را در همه زمانی میسر نیست، باید با توغل در اندیشه‌ها و احوال عارفان و استقرا در اشعار و نوشته‌های و استخراج معانی حمل شده بر رمزها از طریق تشبیه و مجاز و استعاره، شواهدی را جمع آوری کنیم که امکان حدس‌های ما و نه صحت و قطعیت آنها را تأیید کند.» (۲۹)

### یادداشتها

۱. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح استاد جلال الدین همایی، چاپ سوم، انتشارات هما، تهران، ۱۳۶۷ - مقدمه ۸۲
۲. شریف، م. م، تاریخ فلسفه در اسلام، زیر نظر نصرالله پورجوادی، نشر دانشگاهی، ۳ ج، تهران، ۱۳۶۲، ج اول، ص ۴۳۷
۳. همان، ۴۳۸
۴. زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۲۸
۵. همان، ۱۲۹
۶. همان، ۱۳۰
۷. سجادی، ضیاء الدین، مبانی عرفان و تصوف، چاپ ششم، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۹۸.۹
۸. محمّد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، تصحیح دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، ۲ جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۷۴
۹. عطار، شیخ فریدالدین، تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمّد استعلامی، چاپ چهارم، زوار، تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۴۰.

۱۰. مولوی، جلال الدین محمد، فیه ما فیه، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۲۲.
۱۱. افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازجی، ۲ جلد، چاپ دوم، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷-۵۵۶.
۱۲. رستگار فسایی، دکتر منصور، انواع نثر فارسی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۰، ص ۲۷۴.
۱۳. همان، صص ۳۹۷-۳۹۵.
۱۴. بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی نثر، ۳ جلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷، ج ۲، ص ۱۸۷.
۱۵. نجم رازی، مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، چاپ سوم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۰۲.
۱۶. پور جوادی، دکتر نصرالله، «مسأله‌ی تعریف الفاظ رمزی در شعر عاشقانه‌ی فارسی»، مجله‌ی معارف، دوره‌ی هشتم، شماره‌ی ۳، آذر - اسفند ۱۳۷۰، ص ۱۵.
۱۷. عین القضاة همدانی، شکوی الغریب، (همراه با تمهیدات و زیادة الحقایق)، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۱، ص ۶۶-۴۴.
۱۸. همان، ص ۷۳.
۱۹. روزبهان بقلی شیرازی، شرح شطحیات، تصحیح هانری کربن، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۴، صص ۵۶-۵۵.
۲۰. مصفی، دکتر مظاهر، راهنمای کتاب، مهر و آذر ۵۴.
۲۱. قطب الدین شیرازی، شرح حکمت الاشراق، چاپ ایران، ۱۳۱۴، ص ۱۷ به نقل از رمز و داستانهای رمزی، ص ۲۳۳.
۲۲. تذکرة الاولیاء، ص ۴۹۰.
۲۳. همان، ص ۴۴۳.
۲۴. فیه مافیه، ص ۷۰.
۲۵. ابوحامد غزالی، مشکاة الانوار، تصحیح ابوالعلاء عقیفی، بیروت، ۱۹۶۴، ص ۶۷.
۲۶. پوزنامداریان، دکتر تقی، رمز و داستانهای رمزی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۷۸.
۲۷. همدانی، عین القضاة، نامه‌های عین القضاة همدانی، به اهتمام علی نقی منزوی و عقیف عسیران، دو جلد، چاپ دوم، کتابفروشی منوچهری و زوار، تهران ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۶۴.
۲۸. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۵۹.
۲۹. داستان پیامبران در کلیات شمس، ص ۶۸.



**بخش دوم**

**گزیده‌ی نثر**



## سرآغاز

ستایشِ خدایِ مهربان، کردگارِ روزیِ رسان، یکتا در نام و نشان.  
خداوندی که ناجُسته یابند و نادرِ یافته شناسند و نادیده دوست دارند.  
قادر است بی احتیال<sup>(۱)</sup>، قیوم<sup>(۲)</sup> است بی گشتنِ حال، در ملکِ ایمن از  
زوال، در ذات و نعمتِ متعال، لم یزل و لایزال<sup>(۳)</sup>، موصوف به وصفِ جلال  
و نعت<sup>(۴)</sup> جمال. عجزِ بندگان دید در شناختِ قدرِ خود و دانست که اگر  
چند کوشند، نرسند و هر چند بپویند، نشناسند.

تو را که داند؟ که تو را تو دانی، تو را نداند کس، تو را تو دانی و بس، ای  
سزاوار ثنایِ خویش و ای شکر کننده‌ی عطایِ خویش.

رهی<sup>(۵)</sup> به ذاتِ خود از خدمتِ تو عاجز و به عقلِ خود از شناختِ مَنّتِ تو  
عاجز، و به کلِّ خود از شادیِ به تو عاجز، و به توانِ خود از سزایِ تو  
عاجز.

کریم! گرفتارِ آن دردم که تو درمانِ آنی، بنده‌ی آن ثنالم که تو شنوایِ  
آن. من در تو چه دانم، تو دانی. تو آنی که گفتم که من آنم، آنی. (۳۰/۱)

---

۱. حیلۀ کردن.

۲. قائم بالذات، جاودانه.

۳. جاوید.

۴. صفت.

۵. بنده.

## ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه

رساله‌ی قشیریه یکی از امّات متون عرفانی است. این کتاب که ناظر بر شیوه‌ی تعلیمی صوفیان و مبتنی بر جمع طریقت و شریعت است، در اصل پیامی بوده که قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ) آنرا به صوفیان شهرهای اسلامی فرستاده. دو ترجمه از این کتاب در دست است که یکی از ابوعلی عثمانی و دیگری را ابوالفتح عبدالرحمن نیشابوری ترجمه کرده‌اند.

### زندان تو

زندان تو، تن تو است [و نفس تو است]، چون از وی بیرون آمدی، به راحت افتادی، جاودانه. (۱۵۱)

### سادات مردمان

سادات مردمان اندر دنیا جوانمردانند و سادات مردمان اندر آخرت پرهیزگارانند. (۱۶۴)

### میزبان کریم

حسین بن علی، علیهما السّلام، جایی رسید، چند کودک آنجا بودند،

پاره‌ای چند نان داشتند، حسین(ع) را میزبانی کردند، بنشست و آن پاره‌های نان با ایشان بخورد و ایشان را به سرای برد و طعام داد ایشان را و جامه کرد و گفت: «دست ایشان را بر من،<sup>(۱)</sup> زیرا که ایشان را جز از آن نبود که میزبانی کردند و من زیاده از آن یابم.» (۲۲۳)

### حظّ مومن

یحیی بن معاذ گوید: «حظّ<sup>(۲)</sup> مؤمن از تو سه چیز باید که بود، یکی آن که اگر منفعتی توانی کرد او را، مضرتی نرسانی و اگر شادش نکنی، انده‌گنش نکنی و اگر مدح او نکنی، او را مذمت<sup>(۳)</sup> نگویی.» (۲۳۶)

### اخلاق الهی

خداوند تعالی و تقدّس وحی فرستاد به داود علیه‌السلام که یا داود، خُلق‌های من فراگیر و از خُلق‌های من یکی آن است که من صبورم. (۲۸۲)

### صبوری

سری را از صبر پرسیدند، سخن در آن همی گفت؛ کژدمی بر پای وی افتاد، در وقت<sup>(۴)</sup> چندباره بسزد، وی ساکن بود. گفتند: «یا شیخ چرا بنراندی؟» گفت: «از خدای شرم داشتم که اندر صبر سخن گویم و صبر نکنم.» (۲۸۵)

۱. آنها بر من مقدّمند، بر من برتری دارند.

۲. بهره، نصیب.

۳. نکوهش.

۴. فوراً



## سرّ خدا

و از پیغامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم می آید که گفت: خداوند  
سُبْحَانَهُ و تَعَالٰی گفت: «اخلاص سرّی است از اسرار من، اندر دل بنده‌ای  
می‌نهم که او را دوست دارم.» (۳۲۳)

## آزاده

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللّٰهُ که ابوالعباس سیّاری گفت: اگر نماز  
روا بودی بی قرآن، بدین بیت روا بودی:  
أَتَمَّنَّیْ عَلَی الزَّمَانِ مُحَالًا      أَنْ یَرِیْ مُقْلَتَایَ طَلْعَةَ حُرٍّ<sup>(۱)</sup>  
(۳۴۳)

## دل بنده‌ی مؤمن

موسی عَلَیْهِ السَّلَامُ گفت: «یا رب کجا باشی؟» گفت: «اندر دل بنده‌ی  
مؤمن.» (۳۵۱)

## عیادت

مرتعش گوید: با ابوحفص حدّاد به عیادت بیماری شدید و ما جماعتی  
بودیم، شیخ ابوحفص بیمار را گفت: «خواهی که بهتر شوی.» گفت:  
«خواهم.» ابوحفص اصحابنا<sup>(۲)</sup> را گفت: «هر کسی پاره‌ای ازین بیمار  
برگیرد.» بیمار اندر ساعت درست<sup>(۳)</sup> شد و با ما بیرون آمد. دیگر روز ما

۱. آرزوی دست نیافتنی و محالی از روزگار دارم که می‌خواهم چشمانم چهره‌ی آزاده‌ای را

۲. یاران ما را

بیند.

۳. سلامت خود را باز یافت.

همه بر بستر افتادیم و مردمان به عیادت ما همی آمدند. (۳۶۵)

### عروسان خدا

از ابویزید بسطامی حکایت کنند که گفت اولیاء<sup>(۱)</sup> خدای [تعالی] عروسان خدای باشند [عَزَّوَجَلَّ] و عروسان نبینند مگر محرمان و ایشان نزدیک او باشند، پوشیده، اندر حجله‌های اُنس، ایشان را نه اندر دنیا بینند و نه در آخرت. (۴۳۱)

### با من راز گوئید

سهل عبدالله گوید: خدای تعالی خلق را بیافرید، گفت با من راز گوئید و اگر راز نگوئید، به من نگرید و اگر این نکنید، از من بشنوید و اگر این نکنید، بر درگاه من باشید و اگر این همه نکنید، حاجت خواهید از من. (۴۳۷)

### محبت

محبت آتشی بُود اندر دل، هر چه جز مرادِ محبوب بُود بسوزد. (۵۶۴)

### نگاه داشت آداب

بناء این کار بر نگاه داشت آداب شریعت است و کشیده داشتن<sup>(۲)</sup> است از حرام و شبهت<sup>(۳)</sup> و نگاه داشتن حواس از محظورات<sup>(۴)</sup> و شمردن

۱. دوستان.

۲. دوری کردن.

۳. امری که حلال و حرام در آن آمیخته باشد.

۴. حرام و منع شده.

انفاس با خدای تعالی از غفلات و مسامحت ناکردن خویشتن را در اوقاتِ  
ضرورت به تصرّف کردن در شبّهت و اگر همه دانه‌ای کنجد بود، فَكَيْفَ  
در وقت اختیار و راحت. (۷۴۷)

## کشف المحجوب

کشف المحجوب یکی از آثار مهم صوفیه است که توسط ابوالحسن علی بن عثمان بن علی هجویری به درخواست شیخ ابوسعید هجویری در اواسط قرن پنجم در لاهور تألیف شده و در بردارنده‌ی بسیاری از اندیشه‌های مهم عرفاست. نثر کتاب غالباً ساده و روان است، ولی گاه جمله‌های متوازن و نثر موزون آن را آراسته است.

### طالب من

حاتم الاصلم گفت: «چهار علم اختیار کردم، از همه عالم برستم.» گفتند: «کدام است آن؟» گفت: «یکی آن که بدانستم خدای را - تعالی - بر من حقی است که جز من نتواند گزارد کسی آن را، به ادای آن مشغول گشتم. دُیَم آن که بدانستم که مرا رزقی است مقسوم، که به حرص من زیادت نشود، از طلب زیادتی بر آسودم. سِیم آن که بدانستم که مرا طالبی است، یعنی مرگ که از وی نتوانم گریخت، او را بساختم<sup>(۱)</sup>. چهارم آن که بدانستم که مرا خدای است، جلّ جلاله، مطلع بر من، از وی شرم داشتم و ناکردنی را دست بداشتیم<sup>(۲)</sup>، که چون بنده عالم بود که خداوند، تعالی،

۱. آماده شدم.

۲. ترک کردم، رها ساختم.

بدو ناظر است، چیزی نکند که به قیامت از وی شرم دارد.» (۱۴)

علم

علم زندگی دل است از مرگیِ جهل و نور چشم یقین از ظلمت  
کفر. (۱۹)

بنده‌ی بندگان

درویشی را با مِلکی ملاقات افتاد. ملک گفت: «حاجتی بخواه.»

گفت: «من از بنده‌ی بندگان خود حاجت نخواهم.»

گفت: «این چگونه باشد؟»

گفت: «مرادو بنده‌اند که هر دو خداوندان تواند: یکی حرص، و دیگر

امل.»<sup>(۱)</sup> (۲۳)

گرفتاری همیشگی

گرفتاری‌ای است فتاده همیشگی، و راهی پیش آمده مشکل، و آن دوستی است با آن که کس را به دیدار وی راه نه، و وصال وی از جنس مقدور خلق نه، و بر فنا تبدل صورت نه، و بر بقا تغیر نه. هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود، و یا باقی فانی شود تا قربت بود؟ کار دوستان وی از سر به سر، تسلی دل را عباراتی مزخرف ساخته،<sup>(۲)</sup> و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هویدا گردانیده. عباراتشان از خود به خود. مقاماتشان از

۱. آرزوی دست نیافتنی.

۲. معنی جمله: کار اولیای خداوند در شناخت او، از اندیشه‌ی محدود آنها آغاز می‌شود و به اندیشه‌ی محدود خود آنها پایان می‌یابد، برای آرامش دل عباراتی زیبا ساخته‌اند [که هرگز راه به جایی نمی‌برد].

جنس به جنس. و حقّ - تعالی - منزّه از اوصاف و احوال خلق. (۳۰)

### صوفی، متصوّف، مستصوف

اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی، و دیگر متصوّف و سدیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حقّ باقی. از قبضه‌ی طبایع<sup>(۱)</sup> رسته و به حقیقت حقایق پیوسته. و متصوّف آن که به مجاهدت این درجه را می‌طلبد و اندر طلب، خود را بر معاملت<sup>(۲)</sup> ایشان درست همی‌کند. و مستصوف آن که از برای منال و جاه و حظّ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد، و از این هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد، تا حدّی که گفته‌اند: «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این<sup>(۳)</sup> کند به نزدیک وی هوس بود.» (۴۰)

### تصوّف چیست ؟

مرتعش گوید: «تصوّف خُلُق نیکوست.»

و این بر سه گونه باشد: یکی با حقّ به گزاردن اوامر وی بی‌ریا، و دیگر با خلق به حفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف هم جنسان و از جمله، عوض و انصاف ناطلبیدن، و سدیگر با خود به متابعت هوا و شیطان ناکردن. هر که اندر این سه معنی خود را درست کند از نیک خویان باشد. (۴۷)

۲. عبادت و پرستش.

۱. سلطه‌ی طبیعت و غریزه.

۳. مرجع ضمیر این، صوفی است.

## نام بی حقیقت

ابوالحسن فوشنجه گوید: «تصوف امروز نامی است بی حقیقت و پیش از این حقیقتی بود بی اسم.» (۴۹)

## مصیبت میراث پیامبر

یکی از مدعیان علم، درویشی را گفت: «این کی بود<sup>(۱)</sup> چرا پوشیدی؟» گفت: «از پیغمبر، علیه السلام، سه چیز بماند: یکی فقر<sup>(۲)</sup>، و دیگر علم، و سدیگر شمشیر<sup>(۳)</sup>. شمشیر سلطانان<sup>(۴)</sup> یافتند و نه در جای آن کار بستند، و علم علما اختیار کردند و به آموختن تنها بسنده کردند، و فقر فقرا اختیار کردند و آن را آلت غنا<sup>(۵)</sup> ساختند. من بر مصیبت این سه گروه کبود پوشیدم.» (۵۹-۶۰)

## عیش خوش

[ذوالنون مصری] روزی با اصحاب در کشتی نشسته بودند در رود نیل به تفرج، چنانکه عادت اهل مصر بود. کشتی دیگر می آمد و گروهی از اهل طرب در آنجا فساد همی کردند. شاگردان را آن بزرگ نمود<sup>(۶)</sup>، گفتند: «ایها الشیخ، دعا کن تا آن جمله را غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود.»

ذوالنون -رحمة الله علیه- بر پای خاست و دست ها برداشت و گفت: «بار خدایا، چنانکه این گروه را اندر این جهان عیش خوش داده ای، اندر

۱. خرقة ی صوفیان.

۲. نیازمندی به خدا و بی نیازی از مخلوق؛ عدم دلبستگی به دنیا.

۳. نماد قدرت.

۴. حاکمان.

۵. وسیله ی رسیدن به ثروت.

۶. نابخشودنی به نظر آمد.

آن جهان نیز عیش خوششان ده.»

مريدان متعجب شدند از گفتار وی. چون کشتی پیشتر آمد و چشمشان بر ذوالنون افتاد، فرا گریستن آمدند و رودها<sup>(۱)</sup> بشکستند و توبه کردند و به خدای بازگشتند. وی شاگردان را گفت: «عیش خوش آن جهانی توبه‌ی این جهانی بود. ندیدید که مراد جمله حاصل شد، بی‌از آن که رنجی به کسی رسیدی؟» (۱۰۷)

### برکت راستن گفتن

اندر میان این طایفه معروف است که چون حسن<sup>(۲)</sup> از کسان حجاج بگریخت به صومعه‌ی حبیب<sup>(۳)</sup> اندر شد. ایشان بیامدند و گفتند: «یا حبیب، حسن را جایی دیدی؟»

گفتا: «بلی.»

گفتند: «کجاست؟»

گفت: «اینک در صومعه‌ی من است.»

به صومعه اندر آمدند، کس را ندیدند و پنداشتند که حبیب برایشان استهزا<sup>(۴)</sup> می‌کند. وی را جفا گفتند که: «راست نمی‌گویی.» و وی سوگند یاد کرد که: «راست می‌گویم، و اینک در صومعه‌ی من است.»

دیگر باره و سدیگر باره اندر آمدند و نیافتندش. برفتند. حسن بیرون آمد و گفت: «یا حبیب، دانم که خدای، تعالی، به برکات تو مرا بدین ظالمان ننمود، چرا گفتم با ایشان که وی در این جای است؟»

گفت: «ای استاد، نه به برکت من بود که ترا ننمودند بدیشان، بل که به

۱. یکی از آلات موسیقی.

۲. حسن بصری.

۳. حبیب عجمی.

۴. تمسخر، ریشخند.



برکه‌ی راست گفتن، ترا ندیدند. اگر من دروغ گفتمی مرا و ترا هر دو رسوا کردند.» (۸-۱۰۷)

### جوانمردی من، جوانمردی تو

و از نوادر حکایت حمدون قصّار یکی آن است که گوید: روزی اندر جویبار حیره‌ی نیشابور<sup>(۱)</sup> می‌رفتم. نوح نام عیّاری بود و به فتوّت<sup>(۲)</sup> معروف، و جمله‌ی عیاران نیشابور در فرمان وی بودند، وی را اندر راه بدیدم. گفتم: «یا نوح، جوانمردی چه چیز است؟»  
گفت: «جوانمردی من خواهی یا از آن تو؟»  
گفتم: «هر دو بگوی.»

گفت: «جوانمردی من آن است که این قبا بیرون کنم و مرقعه‌ای بپوشم و معاملات<sup>(۳)</sup> آن برزم تا صوفی شوم، و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت پرهیزم و جوانمردی تو آن که مرقعه بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فتنه نگردید. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار<sup>(۴)</sup>، و از آن تو حفظ حقیقت بر اسرار.»<sup>(۵)</sup> (۲۲۸)

### شراب مودّت

سُکر<sup>(۶)</sup> بر دو گونه باشد: یکی به شراب مودّت، و دیگری به کاس محبّت. و سکرِ مودّتی معلول<sup>(۷)</sup> باشد، که تولّد آن از رؤیت نعمت بود، و سکرِ محبّتی بی علّت بود که تولّد آن از رؤیت مُنعِم بود. و صحو نیز بر دو

- |                                 |                   |
|---------------------------------|-------------------|
| ۱. نام محله‌ای در نیشابور قدیم. | ۲. جوانمردی.      |
| ۳. عبادت‌ها.                    | ۴. آشکارا.        |
| ۵. پنهانی.                      | ۶. مستی، بی خودی. |
| ۷. نادرست.                      |                   |

گونه است: یکی صحو به غفلت، و دیگر، اقامت بر محبت. و صحو که غفلتی بود، آن حجاب اعظم بود، و صحو که محبتی بود، آن کشف ابین<sup>(۱)</sup> بود.

و فی الجملة صحو و سکر اندر قدمگاه مردان به علت اختلاف معلول باشد و چون سلطان حقیقت روی بنماید، صحو و سکر هر دو طفیلی نماید. (۲۳۳)

#### مردان خدا

خداوند را مردانند که قیامشان بدوست، و قعودشان بدو، و نطق و حرکت و سکون جمله بدو، زنده‌اند و پاینده به مشاهدت او. اگر یک لحظه مشاهدت حق از ایشان گسسته شود، خروش از ایشان برآید. (۲۳۸)

#### حقیقت آدمی

و مردم نمونه‌ای است از کل عالم، و عالم نام دو جهان است، و از هر دو جهان در انسان نشان است. نشان این جهان باد و خاک و آب و آتش، ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا<sup>(۲)</sup>، و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات<sup>(۳)</sup>. جان به جای<sup>(۴)</sup> بهشت از لطافت، و نفس به جای دوزخ از آفت و وحشت، و جسد به جای عرصات. بهشت تأثیر رضای وی و دوزخ نتیجه‌ی سخطش<sup>(۵)</sup> و تا در قیامت مؤمن از دوزخ خلاص

۱. واضح، آشکار.

۲. اخلاط اربعه.

۳. صحرای قیامت.

۴. به منزله‌ی.

۵. خشم و غضب.

نیابد و به بهشت نرسد، حقیقتِ رؤیت نیابد و به صفایِ محبت نرسد، همچنین، تا بنده اندر دنیا از نفس نجات نیابد، به حقیقتِ قربت و معرفت نرسد. پس، هر که اندر دنیا وی را بشناسد و از دیگرانِ اعراض کند و بر صراط شریعت قیام کند، به قیامت، دوزخ و صراط نبیند. (۲۵۰)

### دیدار با وی

عجب دارم از آن که به هوای خود به خانه‌ی وی شود و زیارت کند، چرا قدم بر هوا نهد تا بدو رسد و با وی دیدار کند؟ (۲۶۳)

### قیمت آدمی

قیمت هر کس به معرفت بود و هر که را معرفت نبود، وی بی‌قیمت بود. پس، مردمان از علما و فقها و غیر آن، صحت علم را به خداوند، معرفت خواندند. و مشایخ این طایفه، صحت حال را به خداوند، معرفت خواندند. و از آن بود که معرفت را فاضلتر از علم خواندند، که صحت حال، جز به صحت علم نباشد و صحت علم، صحت حال نباشد.<sup>(۱)</sup> یعنی عارف نباشد که به حق عالم نباشد، اما عالم بود که عارف نبود. (۳۴۲)

### خدای عارفان

حی و علیم است. رؤوف و رحیم است. مرید و قدیر است. سمیع و بصیر است. متکلم و باقی است. علمش اندر وی حال<sup>(۲)</sup> نیست. قدرتش اندر وی صلابت<sup>(۳)</sup> نی. سمع و بصرش اندر وی متجدد<sup>(۴)</sup> نی. کلامش

۱. ممکن است، احتمال دارد.

۲. حلول کننده.

۳. سختی.

۴. تغییرپذیر.

اندر وی تبعیض و تحدید نی. همیشه با صفات خود قدیم. کلّ معلومات از علم وی بیرون نیست. موجودات را از ارادتش چاره نی. آن کند که خواسته است. آن خواهد که دانسته است. خلائق را بر اسرارش اِشراق نی. حکمش همه حقّ، دوستانش را به جز تسلیم روی<sup>(۱)</sup> نه. امرش جمله حتم، مریدانش را به جز گزاردن چاره نی. مقدّر خیر و شرّ. امید و بیم جز بدو سزاوار نی. خالق نفع و ضرّ. حکمش به جمله حکمت، و جز رضای روی نه. کس را از وصل وی بوی نه، و بدو رسیدن روی نه. دیدارش مر بهشتیان را روا. تشبیه و جهات را ناسزا. مقابله و مواجهه را بر هستی وی صورت نه. اندر دنیا مر اولیا را مشاهدت وی جایز، و انکار شرط نی. آن که ورا چنین داند، از اهل قطیعت<sup>(۲)</sup> نی، و هر که به خلاف این داند ورا دیانت نی. (۳۵۸-۹)

### طهارت دل

طهارت بر دو گونه بُود: یکی طهارت تن، و دیگر طهارت دل. چنانکه بی طهارت بدن نماز درست نیاید، بی طهارت دل معرفت درست نیاید، پس، طهارت تن را آب مطلق<sup>(۳)</sup> باید، به آب مشوّش و مستعمل<sup>(۴)</sup> نشاید، و طهارت دل را توحید محض باید، به اعتقاد مختلط<sup>(۵)</sup> و مشوّش نشاید. پس این طایفه<sup>(۶)</sup> پیوسته به ظاهر بر طهارت باشند و به باطن بر توحید.

(۳۷۴)

۱. چاره.

۲. جدایی.

۳. پاک. خالص.

۴. استفاده شده، آلوده.

۵. آنچه درست و نادرست در آن آمیخته باشد.

۶. عارفان.

## امانت

چون امیرالمؤمنین علی (ع) قصد نماز کردی، موی‌های وی سر از جامه‌ی وی بیرون کردی و لرزه بر وی افتادی و گفتی: «آمد وقت گزاردن امانتی که آسمان‌ها و زمین‌ها از حمل آن عاجز آمدند.» (۳۸۷)

## هستی عاشق

چون حسین بن منصور را بردار کردند، آخرین سخنان وی این بود: «محبّ را آن بسنده باشد که هستی او از راه دوستی پاک گردد و ولایت نفس<sup>(۱)</sup> او، اندر وجد وی برسد<sup>(۲)</sup> و متلاشی شود.» (۴۰۲)

## ایثار

گویند: عبدالله بن جعفر به منهل<sup>(۳)</sup> گروهی برگذشت. غلامی را دید حبشی که گوسفندان را رعایت می‌کرد و سگی آمده بود و اندر پیش وی نشست. وی قُرصی<sup>(۴)</sup> بیرون کرد و فرا<sup>(۵)</sup> سگ داد و دیگری و سدیگری. عبدالله پیش رفت و گفت: «ای غلام قُوت تو هر روز چند است؟» گفت: «این چه دادم.»

گفت: «پس چرا همه به سگ دادی؟»

گفت: «از آن که وی از راه دور به امیدی آمده است. و این جای، سگان نیست. از خود نپسندم که رنج وی ضایع گردانم.» عبدالله را آن خوش آمد. مرآن غلام را با آن گوسفندان و آن منهل

۱. سلطه‌ی نفس.

۲. به پایان برسد.

۳. آبشخور، محل ورود به آب.

۴. گرده‌ای نان.

۵. به.

بخرید و آزاد کرد و گفت: «این گوسفندان و حیاط<sup>(۱)</sup> ترا بخشیدم.»  
 وی بر وی دعا کرد و گوسفندان صدقه کرد و مال سییل کرد و از آنجا  
 برفت. (۴۱۱-۱۲)  
 كَانَ الْمُتَقَدِّمُونَ يَأْكُلُونَ لِيَعِيشُونَ وَ اَنْتُمْ تَعِيشُونَ لِتَأْكُلُونَ. متقدمان از  
 برای آن خوردندی تا بزیستندی، شما از برای آن می‌زیید<sup>(۲)</sup> تا  
 بخورید. (۴۲۰)

به چه یافتی آنچه یافته  
 از ابویزید پرسیدند: «به چه یافتی آنچه یافتی؟»  
 گفت: «بدانکه با حق - تعالی - صحبت نیکو کردم و با ادب بودم و اندر خلأ  
 همچنان بودم که اندر ملأ.»<sup>(۳)</sup> (۴۳۴)

### صحبت مصلحان

مردی گرد کعبه طواف می‌کرد و می‌گفت: «یارب، تو برادران مرا نیک  
 گردان.» وی را گفتند: «بدین مقام شریف رسیده‌ای، چرا خود را دعایی  
 نکنی، که همه، برادران را دعا کنی؟» گفت: «مرا برادرانند، چون بدیشان  
 بازگردم، اگر ایشان را در صلاح یابم، من به صلاح ایشان صالح شوم و اگر  
 به فسادشان یابم، من به فساد ایشان مفید شوم. چون قاعده‌ی صلاح من  
 صحبت<sup>(۴)</sup> مصلحان بود، من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من از آن  
 ایشان برآید.» (۴۳۸)

۱. محوطه.

۲. زندگی می‌کنید.

۳. آشکارا، در نظر خلق.

۴. مصاحبت، همنشینی.

### گفتار و سکوت

کلام‌ها بر دو گونه باشد و سکوت‌ها بر دو گونه: کلام، یکی حق بود و یکی باطل، و سکوت، یکی حصول مقصود و آن دیگر غفلت. پس هر کسی را گریبان خود باید گرفت<sup>(۱)</sup> اندر حال نطق و سکوت. اگر کلامش به حق بود، گفتارش بهتر از خاموشی، و اگر باطل بود، خاموشی بهتر از گفتار. و اگر خاموشی از حصول مقصود و مشاهده بود، خاموشی بهتر از گفتار، و اگر از حجاب و غفلت بود، گفتار بهتر از خاموشی. پس، تا که را فرا گفتار آرند و که را خاموش کنند که اصل این معانی، آن است. (۴۶۵)

۱. به نقد خویش پرداختن. انگیزه‌های درونی کار خود را ارزیابی کردن.

## رسایل فارسی

رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری مجموعه‌ی آثار فارسی  
ابواسماعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی از صوفیان مشهور  
قرن ۵ ه است.

وی در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب شهرت  
یافت. تصوف را از شیخ ابوالحسن خرقانی آموخت و از ابوسعید  
ابی‌الخیر نیز بهره‌ها گرفت. علاوه بر طبقات الصوفیه و تفسیر  
قرآنی که اساس کار میبیدی قرار گرفته، رساله‌های متعددی از وی  
باقی مانده که مهمترین آنها عبارتند از: مناجات‌نامه، زادالعارفین،  
الهی نامه، کنزالسالکین، رساله‌ی دل و جان و قلندرنامه. وی از  
پیشگامان نثر موزون و مسجع است.

### روزی حلال

قُوتِ خویش پاک دار و آنچه خوری از حلال خور، و بر تو نیست که  
همه شب قیام کنی و همه ایام روزه داری، خواهی شب بیدار دار، خواهی  
نی، و خواهی روز روزه‌دار و خواهی نی. (۳)

### زبان نگاه‌دار

آبنای دنیا گویند که: زبان نگاه دار تا سر به باد ندهی، ابنای آخرت  
گویند که: زبان نگاه دار تا ایمان به باد ندهی. (۳۱)



## همراه

در هر راه با اهل آن راه باش همراه، که خطرها بُود در راه، و جدا مشو  
از همراه و دامن همراه محکم گیر، تا به ایمنی و خوش دلی و آسانی این  
راه<sup>(۱)</sup> را به سربری، به هدایت و عین<sup>(۲)</sup> و نصرت و لطف و فضل او، جلّ  
جلاله. (۸۵)

## دریا دریا

یکی در جرعه‌ای غرق گشته و یکی دریا دریا در می‌کشد<sup>(۳)</sup> و تشنگی  
او هر دم زیادت و نعره‌ی «هَلْ مِنْ مَزِيد»<sup>(۴)</sup> می‌زند. دریا، به تشنگی یکی  
درمانده و یکی در غرقابِ جرعه‌ای بمانده. (۸۸)

## غیرت عشق

غیرت<sup>(۵)</sup> قرین محبت در قهر است، هر ساعت محبّ را بر دست جام  
زهر است، همه‌ی آتش‌ها در جنب آتش محبت سرد است، همه‌ی  
نعمت‌ها بی‌لطف دوست درد است. محبت با غیرت هم عنان است. آنجا  
که آتش محبت آمد، سموم باد غیرت بخاست، هر که را جان به کار است،  
گو دل پنه و هر که را سر به کار است، گو سرّ نگاه دار. (۹۶)

## زندگانی خوش

دانی که زندگانی خوش کدام است؟ آن کس که همیشه بی‌نام است و

۱. راه دانایی و عشق و عرفان. ۲. کمک.

۳. می‌نوشد.

۴. قسمتی از آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی ق: آیا بیشتر نیست.

۵. عدم تحمل غیر در حریم معشوق.

از حق بر دل وی پیام است و بر زبان و دل او ذکر دوست بر دوام است و از هر دو، <sup>(۱)</sup> مولی <sup>(۲)</sup> او را تمام است، دنیا او را دام است و عقبی دانه که الله سرّ او می دانه، هستی تو دام است و دو گیتی دانه، هوش دار که در دام نیفتی به سبب دانه. آنچه ازین کار از بهر دیدار است، عبارت <sup>(۳)</sup> را با زان چه کار است؟ (۹۸)

### شیرینی مؤمن

مؤمن شیرین است، شیرینی را دوست دارد، در میان دو مؤمن از آن اگر وحشت <sup>(۴)</sup> افتد، بنماند که او، این را دوست دارد که مؤمن است، و این، او را دوست دارد که شیرین کار است. اگر نزعی <sup>(۵)</sup> افتد شیطانی، بنماند در میان دو رحمانی. هر آب که به نیشکر رسید، همه شکر شود، هر وحشتی که به مؤمن رسید، الفت شود. (۱۱۴)

### هشیار باش و خاموش

ای طالب هشیار باش و خاموش، مست باش و مخروش، گرم باش و مجوش، شکسته باش و خاموش که سبوی دُرست را به دست بَرند و شکسته را به دوش. اگر داری، طرب <sup>(۶)</sup> کن و اگر نداری، طلب کن. در اوّل دُرّدی <sup>(۷)</sup> نصیب اوست که در سبق <sup>(۸)</sup> نه مست اوست، که او را می راند تا به دوست. او را که مستی بر هستی سابق است، او بر این اشارت واقف

۲. آقا مجازا خداوند.

۱. دو دنیا.

۴. نفرت، دشمنی.

۳. به زبان آوردن، سخن گفتن.

۶. شادی.

۵. نزاع، اختلاف.

۷. در لغت به معنی ته نشین شراب، مجازا به معنی رنج و درد.

۸. زمان پیش، عهد الست.

است، او را که مستی روی نمود، دو گیتی در چشم او سراب نمود. (۱۲۵)

### طاعت و عنایت

کسی ده سال علم آموزد، چراغی بر نیفزود، درویشی حرفی بگوید، خلقی در آن بسوزد. این کار نه به جهد و کوشش است، بلکه به عطا و بخشش است. این کار نه به طاعت است، بلکه محض توفیق و عنایت است، این کار نه به رنگ و پوست است، بلکه به عنایت دوست است. خواجه‌ای آفتاب خواست و نیافت، بنده‌ای خفته بود بر او تافت، یکی می‌دود و نمی‌رسد، یکی خفته به او می‌رسد. (۱۴۰)

### توتیای دیده

این سخنان بیننده را توتیای<sup>(۱)</sup> دیده است و شنونده را کیمیای<sup>(۲)</sup> گوش، اگر طاقت دیدن و شنودن داری هَنِيثًا لَكَ<sup>(۳)</sup> و گر نه خاموش. (۱۸۴)

### آفت بنده

آفتِ بنده خشنود بودن است از نفس خود بدانچه او در آن است، یعنی روزگار و کار او مر او را پسند آید و همانجا فرود آید،<sup>(۴)</sup> هرگز به دولت<sup>(۵)</sup> نرسد. (۲۰۱)

۱. سرمه.

۲. تبدیل کننده‌ی اشیای بی‌ارزش به اشیای ارزشمند.

۳. بر تو گوارا باد.

۴. قناعت کند.

۵. نیک بختی، سعادت.

## ارکان مروّت

ارکان مروّت سه چیزست: زندگانی کردن با خود به عقل، و با خلق به صبر، و با حقّ به نیاز. و نشان زندگانی کردن با خود به عقل سه چیزست: قدرِ خود بدانستن و اندازه‌ی کار خود دیدن و در خیر خویش بکوشیدن؛ و نشان زندگانی با خلق به صبر سه چیزست: به توان ایشان از ایشان راضی بودن، و عُذرهای ایشان را باز جستن<sup>(۱)</sup> و دادِ ایشان از توان خود بدادن؛ و نشان زندگانی با حقّ به نیاز سه چیزست: هر چه از وی آید، بدان شکر واجب دیدن، و هر چه وی را کنی، عذر واجب دیدن و اختیار وی را صواب دیدن. (۲۵۹)

## به نام خدا

به نام آن خدای که نام او راحت روح است و پیغام او مِفتاح فتوح<sup>(۲)</sup> است و سلام او در وقت صباح مؤمنان را صبح<sup>(۳)</sup> است و ذکر او مرهم دل مجروح است، و مهر او بلانشینان را کشتی نوح است. ای جوانمرد درین راه مرد باش و در مردی فرد باش؛ و با دلِ پُر درد باش کارِ خام مکن و هر کار که کنی، جز تمام مکن، و در کوی هوا و هوس مقام مکن و هوا و حرص را بر خود رام مکن. گر بر ره شهوت و هوا خواهی شد<sup>(۴)</sup> از من خبرت که بی‌نوا خواهی شد بسنگر که چم‌ای و از کجا آمده‌ای می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی شد (۳۴۱)

۱. کلید گشایش‌ها.

۲. در اینجا به معنی پذیرفتن است.

۳. خواهی رفت.

۴. شرابی که صبحگاه می‌نوشیدند.

## عشق

عشق هم آتش است و هم آب، هم ظلمت است و هم آفتاب. عشق درد نیست، ولی به درد آرد، بلا نیست، ولیکن بلا به مرد آرد. همچنان که علّت حیات است، همچنان سبب ممات است، هر چند مایه‌ی راحت است، پیرایه‌ی<sup>(۱)</sup> آفت است. محبّت محبّ را سوزد نه محبوب را، و عشق هم طالب را سوزد و هم مطلوب را. (۳۵۷)

## عشق

عشق مردم خوارست، بی عشق مردم خوارست. عشق نه نام دارد و نه ننگ و نه صلح دارد و نه جنگ. (۳۸۹)

## راست گفتن

جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت. (۳۸۹)

## دلِ آگاه

این کار به دلِ آگاه است، نه به خرقه و کلاه است. (۳۹۰)

## جوانمرد

جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی، دُرّ از دریا جوی نه از جوی.<sup>(۲)</sup> (۳۹۰)

۱. برطرف کننده.

۲. بین جوی و جوی جناس تام است، جوی اول فعل امر است و جوی دوم به معنای جویبار.

## زندگانی و مرگ

ای عزیز، زندگانی تو بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این ده چیز را به جای آری: اول با حقّ به صدق، دوم با خلق به انصاف، سیم با نفس به قهر، چهارم با مهتران به عزّت، پنجم با کهتران به شفقت، ششم با دوستان به نصیحت، هفتم با دشمنان به حلم، هشتم با عالمان به تواضع، نهم با درویشان به سخاوت، دهم با جاهلان به خاموشی. هر که این ده خصلت نگاه دارد، در دین و دنیا برخوردار باشد. و هر که چهار چیز بدانست، از چهار چیز برست: هر که بدانست که خدای تعالی در آفرینش غلط<sup>(۱)</sup> نکرده است، از غیبت برست و هر که بدانست که هر چه قضاست، بدو خواهد رسید، از غم برست و هر که بدانست که در قسمت میل<sup>(۲)</sup> نکرده است، از حسد برست و هر که بدانست که اصل او از چیست، از تکبر برست. (۳۹۳)

## وجوه ایمان

خواجه فرمود، قدّس سرّه، که: ایمان سه وجه است: «بیم است و امید است و مهر است».

«بیم» چنان باید که ترا از معصیت باز دارد، و «امید» چنان باید که ترا بر طاعت دارد، و «مهر» چنان باید که در دلّ تو تخم خدمت<sup>(۳)</sup> کارد. هر که چنین بُود، ایمان وی ایمان بُود؛ و هر که جز از این بُود، در گُور وا زو<sup>(۴)</sup> ایمان نَبود. (۴۱۴)

۱. اشتباه.

۲. انحراف، ستم.

۳. پرستش.

۴. با او.

## دنیا

از خواجه سؤال کردند که در حق دنیا چه گویی؟ گفت: «چه گویم در حق چیزی که به رنج به دست آرند و به بیم نگاه دارند و به حسرت بگذارند؟» (۴۱۸)

## سخن جوانمردان

سخن جوانمردان با جوانمردان است، جوانمرد باید تا جوانمرد ببند، پس هر که این جوانمردان را دید، نه او را دید، بلکه «او»<sup>(۱)</sup> را دید، از آنکه او نه اوست. (۴۱۹)

## دم را غنیمت دار

دی رفت و باز نیاید، فردا اعتماد را نشاید، این دم را غنیمت دار که نپاید. (۴۲۱)

## دل به دست آر

اگر بر آب روی، خسی باشی، اگر در هوا پری، مگسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی. (۴۲۶)

## تفاوت راه

آه آه! از تفاوت این راه، دو پاره آهن از یک گاه<sup>(۲)</sup>، یکی نعل ستوران و دیگری آینه‌ی شاه. (۴۳۷)

۱. مرجع ضمیر خداوند است و عبارت اشاره به حدیث قرب نوافل دارد.

۲. مکان، معدن.

## از او خواه

از او خواه که دارد و می‌خواهد که بخواهی، از او مخواه که ندارد و  
می‌ترسد که از او بخواهی. (۴۵۱)

## آن نما

بنده‌ی آنی که در بند آنی، آن نمای که آنی و اگر نه، به تو نمایند  
چنانکه سزای آنی. (۴۵۲)

## دوست و دل

اگر دوست را از در بیرون کنند، از دل بیرون نکنند. (۴۵۴)

## مرگ

در جهان هیچ عجبر از مرگ نیست و این عجبر که ترا به مرگ برگ<sup>(۱)</sup>  
نیست. (۴۶۵)

## جوانمردی

جوانمردی نه عطا دادن است، جوانمردی خویشتن را شناختن است.  
(۴۶۸)

## گل باش

یار باش، بار مباحش؛ گل باش، خار مباحش. (۴۷۸)



## در گشودن

تو راه‌رفته‌ای از آن نمودند، ورنه که ز داین دَر که بر او نگشودند؟ (۴۸۶)

## نصیحت بزرگان

بر گذشته و شکسته و ریخته افسوس مخور. تمام زیرکی<sup>(۱)</sup> را عاقبت شناسی نام نه. عمر در نادانی به آخر مرسان. محال<sup>(۲)</sup> را به هیچ تأویل باور مکن. با هر کس به آشتی باش. در حال هزینه<sup>(۳)</sup> از درآمد بیندیش. در لافگاه منشین. از مال دزدیده مستان. مردم بی‌رحم را از اهل دوستی مشمر. از آشنایی که معیوب باشد، کرانه کن<sup>(۴)</sup>. به جای<sup>(۵)</sup> نامردم رنج مبر. با مردم فرومایه منشین. از غماز<sup>(۶)</sup> چشم وفا<sup>(۷)</sup> مدار. هر که از ملامت ترسد، از او بگیریز. با کودکان بازی مکن. بر پیر زنان استوار مباش، ایشان را در خانه راه مده. مختّان را در خانه مگذار. بیمار نادان را دارو مکن. جوان مست را پنده مده، در پند دادن نادان روزگار مبر. شغل اگر چه خُرد بود، به ناآزموده مده. حاجت از حق شناس خواه. دوستان را از عیب‌شان آگاه کن. از دوست به یک خطا و جفا مگیر. دوست را به وقت دولت<sup>(۸)</sup> یاد دار. نادان را آب دان و بر او تکیه مکن که غرق شوی. به هیچ بدی همداستان<sup>(۹)</sup> نباش. راز خود را از دشمن و دوست پنهان دار، و رازداران را به وقت خشم آزمای. چون نزدیک سلطان در آبی، چشم را صیانت کن.

۲. هر امر غیر ممکن.

۴. دوری کن.

۶. سخن چین.

۸. سعادت، نیک بختی.

۱. زیرکی و هوشیاری کامل.

۳. خرج کردن.

۵. در حق.

۷. امید وفا داری.

۹. موافق.

مردم را به معاملت بیازمای، پس دوستی کن. دوست هم حال و هم جنس خود جوی. بیم را تلختر از مرگ دان. ایمنی را خوشترین زندگانی شمر. حقیقت زندگانی تندرستی را دان. بهتر از زندگانی نیک نامی را شناس. به ظاهر هیچ کس فریفته مشو. بار خود را تا توانی بر دیگران میفکن و بار دیگران بکش. کس را به خصومت و جنگ وعده مکن. مرگ و زندگانی بی منفعت یکی شناس. از آسمان بزرگتر، سخن را دان. بدترین عیبی، بسیار گفتن را شناس. انکار را سرمایه‌ی حیل‌ها دان.

هر چه شرف علم بدان پیوسته نیست، آنرا هیچ نام منه، معلّم بر حقیقت<sup>(۱)</sup> جز خدای تعالی مدان. شناخت خدای تعالی هم بدو دان. شریعت را تن انگار، طریقت را دل شمر، حقیقت را جان شناس. بزرگان را به یکبارگی به خود نزدیک مدار. بر چیز کسان سخت مهربان مباش. به مالِ دیگران بخیلی کن.<sup>(۲)</sup> کسان را از خود ایمن دار. مزدور را به چرب زبانی مفرب. به بسیاری خواسته<sup>(۳)</sup> سرافرازی مکن. از سلطان بر حذر باش. اندک نوازش از او بسیار دان. با خداوندان دولت<sup>(۴)</sup> مُکاوحت<sup>(۵)</sup> مکن که کم زیی<sup>(۶)</sup>. بر هیچ آفریده افسوس<sup>(۷)</sup> مکن. در احترام پیران دانا مبالغت نمای.

ناخوانده مهمان مرو. طمع پیر و خوش بزی. به زیارت نیکان، مرده و زنده، برو. سبب<sup>(۸)</sup> آنکه نیک نامی، بدان را طعنه مزین. از دوست و دشمن نصیحت باز مدار. سنّت<sup>(۹)</sup> بد مَنه که روز قیامت در دعای بد<sup>(۱۰)</sup> خلق

- 
- |                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ۱. حقیقی.                  | ۲. به مال دیگران طمع مکن. |
| ۳. مال، دارایی.            | ۴. سعادت و اقبال.         |
| ۵. دشمنی کردن، دشنام دادن. | ۶. عمرت کم می‌شود.        |
| ۷. تمسخر، استهزاء.         | ۸. به سبب.                |
| ۹. روش و شیوه.             | ۱۰. نفرین.                |

بمانی. سخن بد را گوش مدار. هر که به سال از تو بیش باشد، او را بزرگ دار. علم اگر چه دور باشد، بطلب. روزگار گذشته را امام خود ساز. سلامت در نگاه داشتِ زبان دان. بر قول هر کس اعتماد مکن. سخن نیکو از همه کس یادگیر. آن جهان را از جهتِ این جهان مفروش. بندگان خدای تعالی را آن خواه که خود را خواهی. کارِ ناکرده به کرده مینگار. از دوست حسود بپرهیز. هر کس را کار درخور او فرمای. (۵۰۶-۵۰۷)

### عشق چیست ؟

عشق چیست؟ شادی رفته و غم آمده، عاشق کیست؟ دمی فرو شده، جانی بر آمده، دیده‌ی آنکه به دوست آمده، نزدیک کس نیامده، هر که درین راه قدم نهاد، واپس نیامده. (۵۱۹)

### پیغام دوست

از دوست به دوست پیغام است که یک دم بی‌یادِ دوست حرام است. (۵۲۹)

### روزگار

در روزگاری رسیدم که از آن می‌ترسیدم، در دام قومی آویختم که از ایشان می‌گریختم. (۵۳۲)

### بترس و بپرس

بترس از کسی که از کس ترسد و هر چه کند از کس نپرسد، اگر بترسی، بپرسی و اگر نترسی، نپرسی. (۵۳۲)

## دانه و دام

اکنون جمعی درویشان پیدا شده‌اند که ایشان را رنگی وینگی<sup>(۱)</sup> بیش نیست، خانه و نامی، دانه و دامی، شمعی و قندیلی، زرقی و زنبیلی و ترنم بم و زیری، توغی<sup>(۲)</sup> و چوگانی، سرایی و دگانی، سفره و سماعی، حجره و اجتماعی، صومعه و خانقاهی، ایوانی و بارگاهی، قومی بی تهجدی<sup>(۳)</sup>، گروهی بی تشهدی<sup>(۴)</sup>، بعضی صوف پوشیده، گروهی موی تراشیده و دل هزار کس خراشیده. (۵۸۱)

## بهانه

بهشت به بهانه می‌دهند، لیکن به بها نمی‌دهند. (۶۵۱)

## سخندان

سخن گوینده گُل است و سخن را بو نیست، آنچه در سخندان<sup>(۵)</sup> یابی در سخنگو<sup>(۶)</sup> نیست. (۶۶۰)

## سخن

یکی چهل سال علم آموزد، چراغی نیفزود<sup>(۷)</sup>، یکی سخنی گوید، دل خلقی بسوزد<sup>(۸)</sup>. (۶۶۰)

- 
۱. آیین و روش ظاهری.
  ۲. نشان، گوی و چوگان. مجازاً به معنی بازی.
  ۳. نماز و عبادت شبانه.
  ۴. گواهی دادن به یگانگی خداوند.
  ۵. دانا، آن که سخن از عمق جاننش بیرون می‌آید.
  ۶. آن که سخن دیگران را بازگو می‌کند و خود فاقد اندیشه و دانش حقیقی است.
  ۷. تأثیری در دیگران ندارد.
  ۸. آتش شور و عشق در انسانها می‌اندازد.

## دانایی

هر که می داند که او را چه می باید کرد، او را هیچ نمی باید کرد، و هر که نمی داند که او را چه می باید کرد، او را همه چیز می باید کرد. (۶۶۴)

## گریستن

در سر گریستنی دارم<sup>(۱)</sup> دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز. (۶۶۴)

## وصال دل

اصل<sup>(۲)</sup>، وصال دل است، باقی زحمت آب و گِل<sup>(۳)</sup> است. (۶۷۱)

## راست گفتن

راست گوی و عیب مجوی، راستی که به دروغ ماند، مگوی. (۶۷۳)  
اصل،<sup>(۴)</sup> خطا نکند، بی اصل، وفا نکند. (۶۷۴)  
ای جوانمرد، ازین گریز که نتوانی<sup>(۵)</sup>، خاک بر سر ریز، اگر ازین قوم<sup>(۶)</sup>  
باز مانی. (۶۸۸)

## شریعت و حقیقت

«شریعت» ترا می فرماید: پاک دامن باش، «حقیقت» ترا فرماید که از خود به درآی و با من باش. (۶۸۰)

۱. هوس و آرزوی گریه کردن دارم.  
۲. مهم.  
۳. دنیای مادی یا جسم خاکی.  
۴. اصیل، نژاد.  
۵. هرگز تصوّر نکن که نمی توانم.  
۶. عارفان، عاشقان.

شریعت مر حقیقت را آستان است، بی شریعت به حقیقت رسیدن بهتان است. (۶۸۰)

### لحظه‌ی مرگ

از سنایی، رحمة الله علیه، نقل کردند که وی در وقت رفتن چنین گفته است که: دل سنایی نه از مرگ اندوهگین است، نامرد میرم، اندوه ازین است! (۶۹۱)

### کار بزرگ

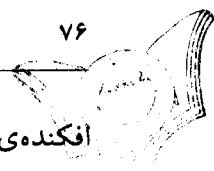
نادان را زنده مشمر. صبور باش تا به مراد برسی. خویشتن شناسی را کاری بزرگ دان. از بلا بپرهیز و خود را بر او عرضه مکن. دانش را خوارمدار. کم گوی و کم خور و کم خفت، از معصیت بگریز، از خدای تعالی نومید مباش به همه حال. (۶۹۷)

### مناجات خواجه عبدالله

الهی اگر یکبار گویی بنده‌ی من! از عرش بگذرد خنده‌ی من! (۴۵۶)  
الهی، گناه ما یک دانه ریگ و رحمت تو دریا، یک دانه ریگ در دریا چه پیدا؟!!

الهی، نظر خود بر ما مدام کن و این شادی خود بر ما تمام کن و ما را بر داشته‌ی خود نام کن، به وقت رفتن جان بر ما سلام کن.  
الهی، اگر ما را ننگری، خود را می نگر، در پیش دشمن<sup>(۱)</sup> آب دوستان بمبر. اگر از بهر ما در سخن ما ننگری، از بهر این سخن در ما نگر، ما

۱. کنایه از ابلیس.



افکنده‌ی بی داد خوددیم، تو به داد خود برافکنده مسپر.<sup>(۱)</sup> (۳۷۱)  
 الهی، عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.  
 الهی، اگر بردار کنی رواست، مهجور مکن، و اگر به دوزخ فرستی  
 اناس صحرایی ضااست، از خود دور مکن.

الهی، مگش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را.  
 الهی، همه تو، ما هیچ؛ سخن این است بر خود مپیچ.  
 الهی، گفתי کریمم، امید بدان تمام است، تا کرم تو در میان است، ناامیدی  
 حرام است.

الهی، طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی، و از معصیت منع کردی و بر آن  
 داشتی، ای دیر خشم زود آشتی، آخر مرا در فراق نگذاشتی.  
 الهی، اگر نه امانت را امینم، آن زمان که امانت می نهادی، دانستی که چنینم.  
 الهی، تا از مهر تو اثر آمده، همه‌ی مهرها سرآمد.

الهی، من کیم که ترا خواهم، چون من از قیمت خویش آگاهم.  
 الهی، نه جز از «یاد» تو دل است و نه جز از «یافت» تو جان، پس بی دل و  
 جان زندگانی چون توان؟! (۴۱۰)

الهی، بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد، بنده‌ی معصیتی‌ام که مرا به  
 عذر آرد. (۴۱۷)

الهی، حاضری، چه جویم، ناظری، چه گویم؟ آن آینه که تو در آن پیدایی  
 با من است، بلکه خود منم، پس تو از من کی جدایی. (۴۲۰)  
 الهی، هیچ چیزی، همه چیز را چگونه شناسد و آمده،<sup>(۲)</sup> بوده<sup>(۳)</sup> را  
 چگونه داند؟ (۴۶۲)

۱. سپردن: زیر پا نهادن، زیر پا له کردن. ۲. حادث، مجازاً انسان.

۳. قدیم، مجازاً خداوند.

الهی، به حاجتی که به زبان نمی توان گفت، نظری کن، به دریایستی که  
 نمی توانم خواست، گرمی کن. (۴۶۲)

الهی، نه مقصّرَم که عذر می خواهم، مجرمم، عفو می خواهم. (۴۶۲)

الهی، ندانستیم، چون بدانستیم، نتوانستیم. (۴۸۵)

الهی، ما معصیت می کنیم، دوست تو، محمد صلی الله علیه و آله و سلم،  
 اندوهگین می شود و دشمنت، ابلیس، شاد، فردا تو عدل کنی، دشمنت  
 شاد شود و دوست اندوهگین، الهی، دو شادی به دشمن مرسان و دو  
 اندوه بر دل دوست منه. (۴۸۶)

الهی، بساز کار من، منگر به کردار من. (۵۱۷)

الهی، بِمَکُش این چراغ افروخته را، بِمَدَر این پرده ی دوخته را.  
 الهی، تا تو همه غیب بودی، من همه عیب بودم؛ چون تو از غیب جدا  
 شدی، من از عیب جدا شدم.

الهی، هر که پنداشت که ترا به خویشتن شناخت، نه ترا و نه خویشتن را  
 شناخت.

الهی، اگر دوستانیم، عتاب<sup>(۱)</sup> از میان بردار و اگر مهمانیم، مهمان را نیکو  
 دار.

الهی، می دانی که ناتوانم، پس از بلا برهانم.

الهی، قصّه ای بدین درازی، من دریافتم به بازی بازی.

الهی، بر آن روز می خندم که یافته می جستم، دست و دل خویش از دانش  
 می شستم، به نادانی می نگریستم، به مردگی می زیستم. (۵۱۹)

الهی، می لرزم، از بیم آن که نیزم. (۵۲۰)

الهی، ندانم که در جانی یا جان را جانی، نه اینی نه آنی، ای جان را

---

۱. خشم گرفتن، سرزنش کردن.



زندگانی، حاجتِ ما عفوست و مهربانی، الهی، می‌بینی و می‌دانی و برآوردن می‌توانی! (۵۲۳)

الهی، به حرمت<sup>(۱)</sup> آن نام که تو دانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی که ما را از وسوسه‌ی شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور<sup>(۲)</sup> نادانی نگاه دار که می‌توانی.

ای کریمی که بخشنده‌ی عطایی، ای حکیمی که پوشنده‌ی خطایی، ای صمدی که از ادراک خلق جدایی، ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتایی، ای خالقی که راه نمایی، ای قادری که خدایی را سزایی که جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده، ما را آن ده که ما را آن به، مگذار ما را به که و می<sup>(۳)</sup>. دیده‌ای ده که گر دشمن ببیند، دیده افگار<sup>(۴)</sup> شود و اگر دوست ببیند، یک دیده هزار شود. (۶۵۸)

ای یکتای بی‌ذکر، و ای دانای بی‌فکر، و ای قادر بی‌اگر، یکبار در من نگر. از تو کجا گریزم، کم<sup>(۵)</sup> گریختن راه نیست<sup>(۶)</sup>، تو را چگونه دریابم که وهم از تو آگاه نیست. چه کنم تا تو را شایم<sup>(۷)</sup>، مگر خون از دیده پالایم،<sup>(۸)</sup> نه کلید دارم که در بگشایم، گر کار به من استی<sup>(۹)</sup>، بر خود ببخشایم. (۶۶۷)

الهی، ما را پیراستی، چنانکه خواستی.

الهی، نه خرسندم نه صبور، نه رنجورم نه مهجور. (۶۷۲)

الهی، هر روزی که برآید، ناکس<sup>(۱۰)</sup> ترم و هر قدمی که بردارم، واپس ترم،

۱. احترام.

۲. فریب.

۳. کوچک و بزرگ؛ ترکیبات عطفی متضاد دلالت بر کل و همه می‌کنند.

۴. مجروح، نالان.

۵. که مرا.

۶. چاره نیست، امکان ندارد.

۷. شایسته‌ی تو باشم.

۸. کنایه از زاری و تضرع فراوان.

۹. باشد.

۱۰. بی‌ارزش‌تر.

ترسم که روزگار خویش در سرِ آوازِ طبلِ تهی کردم و آبِ بندگی پیش  
روی آزادی بردم، نه کس را از علّت<sup>(۱)</sup> من نشان، و نه این درد مرا پیش  
کسی درمان! (۶۸۲)

الهی، خواندی، تأخیر کردم؛ و فرمودی، تقصیر کردم؛ به مهلت مغرور  
گشتم و به دنیا مسرور گشتم، و به دین نامعذور گشتم. (۶۸۳)

الهی، می‌دانی که ناتوانم، پس از این بلاها برهانم. (۶۸۴)

الهی، این کار از بینا نتوان پوشید و با نابینا نتوان نمود.

الهی، یافتِ تو آرزوی ماست، در یافتِ<sup>(۲)</sup> تو نه به بازوی<sup>(۳)</sup> ماست.

الهی، سیل بر بالا و من بر هامونم<sup>(۴)</sup>، همدردِ من داند که من چونم.  
(۶۸۹)

الهی، تو امروز همانی و من همانم. (۶۹۱)

۲. شناختن و ادراک.

۱. بیماری، درد.

۴. صحرا، دشت.

۳. مجازاً به معنی توان و قدرت.

## کیمیای سعادت

کیمیای سعادت از آثار گرانقدر امام محمد غزالی (متوفی ۵۰۵ هـ) و خلاصه‌ای از کتاب احیاء العلوم اثر معروف دیگر غزالی است. این کتاب در چهار عنوان و چهار رکن تألیف شده تا کیمیای سعادت را به دست خواننده دهد و او را با یاری آن کیمیا، از صفات نقص پاک کند و به صفات کمال آراسته بدارد. کتاب دارای جنبه‌های اخلاقی، دینی، علمی و عرفانی است و غزالی در آن حقیقت مورد نظر عارفان را دنبال کرده است. نشر کتاب بسیار روان، پخته، پر مغز و عارفانه و ادبی است.

### ادب آموختن

عیسی (ع) را گفتند: «تو را ادب که آموخت؟» گفت: «هیچ کس. هر چه از دیگران مرا زشت آمد، از آن حذر کردم.» (۲۰/۲)

### بردباری

بیشتر خوی نیکو از احتمال<sup>(۱)</sup> و بردباری پدید آید، چنانکه رسول (ص) را بسیار برنجانیدند و دندان بشکستند، و گفت: «بار خدایا!

---

۱. تحمل کردن، صبوری.

ایشان را راه‌نمای که همی ندانند.» (۲۴/۲)

### سنگ خرد اندازید

اویس قرنی همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندر وی، گفتی: «باری سنگ خُرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد.» (۲۶/۲)

### قیمت آدمی

باید که جز محبّت الهیّت و معرفت وحدانیّت رونده را نیکو نیاید تا حقیر قیمت نباشد که آدمی را قیمت بر حسب همّت کنند تا یک آدمی باشد که قیمت او یک لقمه باشد و آدمی باشد که قیمت او یک دینار باشد و باشد که قیمت او هر دو جهان باشد، زیرا که مرد را به همّت قیمت کنند نه به هیئت<sup>(۱)</sup> و صورت. و در هر مرتبت که افتد، شکر آن محل بگزارد و قصد مرتبت بزرگتر کند و تأخیر و توقّف ننماید و سرعت حرکت از زمانه بیاموزد، و گام طلب از فلک بگیرد، و تحمّل بارها و اثقال<sup>(۲)</sup> از زمین بیاموزد و فایده رسانیدن و راحت نمودن از آسمان بیاموزد، و در احوال دنیا اقتدا به زاهدان کند، و در احوال دین اقتدا به محبّان کند، و در همه‌ی احوال کتابِ الله دلیل<sup>(۳)</sup> خود سازد و سنّت رسول الله رفیق خود سازد و این آیت را نقش کند بر نگین دل که: «فَلَا تَغُرُّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرُّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ».<sup>(۴)</sup> (۱۸۱/۲)

۲. بارها. سنگینی‌ها.

۱. شکل ظاهری.

۳. راهنما.

۴. قسمتی از آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی لقمان: پس زندگانی دنیا شما را نفریبد و شما را نسبت به خدا فریفته نگرداند.

## قویترین

گفت (ص): «حق - تعالی - چون زمین را بیافرید، بلرزید، کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت. فریشتگان گفتند: خدای - تعالی - هیچ چیز نیافرید قویتر از کوه، پس خدای - تعالی - آهن بیافرید تا کوه را ببرد. گفتند: آهن قویتر است. خدای - تعالی - آتش بیافرید تا آهن بگداخت<sup>(۱)</sup>. گفتند: آتش قویتر است، پس آب را بفرمود تا آتش را بگشت<sup>(۲)</sup>، پس باد را بفرمود تا آب را بر جای بداشت. پس خلاف کردند فریشتگان، گفتند، بپرسیم از حق - تعالی - که آن چیست از آفریده‌های تو که از آن قویتر هیچ چیز نیست، گفت: «آدمی که صدقه بدهد به دست راست چنانکه دست چپ را از آن خبر نباشد. هیچ آفریده‌ای از وی قویتر نیافریده‌ام» (۲۰۹/۲)

## عالم بی عمل

و رسول (ص) گفت: «عذابِ هیچ کس اندر قیامت عظیمتر از عذاب عالمی نیست که وی به علم خویش کار نکند» (۲۹۷/۲)

## خُلُق نیکو

و یکی از پیش روی<sup>(۳)</sup> رسول (ص) بر آمد و گفت: «دین چیست؟» گفت: «خُلُق نیکو». از راست وی اندر آمد، و از چپ اندر آمد و همچنین می پرسید و وی همچنین می گفت تا باز پسین بار، گفت: «می دانی؟ آن که خشمگین نشوی» (۳۱۷/۲)

---

۲. خاموش کرد.

۱. ذوب کرد.

۳. رو به رو.

### هلاک خلق

اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده‌اند الاّ عابدان، و عابدان همه هلاک شده‌اند الاّ عالمان، و عالمان هلاک شده‌اند الاّ عاملان، و عاملان هلاک شده‌اند الاّ مخلصان. و مخلصان بر خطر عظیم‌اند. پس، بی‌اخلاص همه‌ی رنج‌ها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و کسی که نیت نداند، اخلاص در وی چون نگاه دارد. (۴۵۳/۲)

### شرم از بت!

چون زلیخا یوسف را به خویشتن دعوت کرد، پیشتر برخاست و آن بت که وی را به خدایی می‌داشت، روی وی پپوشانید. یوسف گفت: «تو از سنگی شرم می‌داری، من از آفریدگار هفت آسمان و زمین شرم ندارم که می‌بیند و می‌شنود؟». (۴۸۷)

### جای خالی

یکی را از پیران مریدی بود که وی را مراعات بیش کردی. دیگر مریدان را غیرت<sup>(۱)</sup> آمد. مرغی فرا هر مریدی داد که این بکش، جایی که کس نبیند. هر کس جایی تنها شدند و مرغ بکشتند. و آن مرید، مرغ زنده باز پس آورد. گفت: «چرا نکشتی؟» گفت: «هیچ جای خالی نیافتم که کس نبیند، که خدای عزوجل، همه جای می‌بیند.» پس درجه‌ی وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه در مشاهده است و به کسی دیگر التفات نکند. (۴۸۷/۲)

## سخن گزیده

ابوالدردا می‌گوید: «زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس: سجود به شب‌های دراز، و تشنگی به روزهای دراز، و نشستن با گروهی که سخن ایشان همه گزیده بُود و حکمت بُود.» (۴۹۷/۲)

## یک نظر و کشتنی

ابوتراب نخسبی را مریدی بود عظیم مستغرق<sup>(۱)</sup> در کار خویش، یک بار ابوتراب وی را گفت: «اگر بایزید را بینی روا بود.» گفت: «من مشغولم از بایزید.» پس چند بار دیگر گفت، مرید گفت: «من خدای بایزید را می‌بینم، بایزید را چه کنم؟» ابوتراب گفت: «یک راه بایزید را بینی بهتر که هفتاد بار خدای بایزید را بینی.» مرید متحیر گشت، گفت: «چگونه؟» گفت: «ای بیچاره تو خدای را نزد خویش بینی، به مقدار تو، تو را ظاهر شود، و بایزید را نزد خدای، تعالی، بینی، بر قدر وی بینی.» مرید فهم کرد، گفت: «تا برویم.» گفت: «نزدیک وی شدیم، در بیشه می‌نشست، بر بالایی شدیم تا بیرون آمد، پوستینی باشگونه<sup>(۲)</sup> در پوشیده بود؛ مرید به او نگریست، یک نعره بزد و جان بداد. گفتم: «یا بایزید، یک نظر و کشتنی!»، گفت: «نه، مرید صادق بود، و در وی سرّی بود که آشکارا نمی‌شد به قوّت وی، چون ما را بدید به یکبار<sup>(۳)</sup> آشکارا شد، وی ضعیف بود، طاقت نداشت، هلاک شد.» (۵۹۳-۴/۲)

۱. غرق شده، فرو رفته.

۲. وازگون، پشت رو.

۳. ناگهانی، تمامی.

### بهترین عمل

عیسی را (ع) پرسیدند که «از اعمال چه فاضلتر؟» گفت: «دوستی  
خدای - تعالی - و رضا دادن بدانچه وی کند.» (۵۹۵/۲)

### علامات محبت

بدان که محبت گوهری عزیز است، و دعوی<sup>(۱)</sup> محبت آسان است تا  
آدمی گمان برد که از جمله‌ی محبان است، ولكن محبت را نشان و برهان  
است، باید که آن نشان از خود طلب کند، و آن هفت است:

علامت اوّل: آن که مرگ را کاره<sup>(۲)</sup> نباشد که هیچ دوست، دیدار دوست را  
کاره نباشد. و رسول گفت (ص) که «هر که دیدار خدای - تعالی - را  
دوست دارد، خدای - تعالی - نیز دیدار او را دوست دارد».

علامت دوّم: آن که محبوب حق - تعالی - بر محبوب خویش ایثار  
کند<sup>(۳)</sup>، و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب، فرو  
نگذارد<sup>(۴)</sup>، و هر چه سبب بُعد وی بُود، از آن دور باشد. و این کسی بُود که  
خدای - تعالی - را به همه‌ی دل دوست دارد. چنانکه رسول گفت (ص):  
«هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را به همه‌ی دل دوست دارد،  
گوی در سالم نگر، مولای حُدَیفه.»

علامت سوّم: آن که همیشه ذکر خدای - تعالی - بر دل وی تازه بُود و  
بدان مولع<sup>(۵)</sup> بُود بی تکلف؛ که هر که چیزی را دوست دارد، ذکر آن بسیار

۱. ادعا، به خود بستن.

۲. ترجیح دهد.

۳. رها نکند.

۴. حریص، آزمند.

۵. زشت شمارنده، متنفر.



کند، و اگر دوستی<sup>(۱)</sup> تمام بُود، خود هیچ فراموش نکند.

علامت چهارم: آن که قرآن را که کلام وی است و رسول را (ص) و هر چه به وی منسوب است، دوست دارد و چون دوستی قوی شد، همه‌ی خلق را دوست دارد که همه بندگان وی‌اند، بلکه همه‌ی موجودات را دوست دارد که همه آفریده‌ی وی است؛ چنانکه هر که کسی را دوست دارد، تصنیف<sup>(۲)</sup> و خطّ وی را دوست دارد.

علامت پنجم: آن که بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب در آید و زحمت<sup>(۳)</sup> و عوایق<sup>(۴)</sup> برخیزد و وی به خلوت با دوست مناجات کند، که چون خواب و حدیث از خلوت به شب و به روز دوستتر دارد، دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد به داود (ع) که یا داود، با هیچ کس از خلق انس مگیر؛ که از من منقطع<sup>(۵)</sup> نشود الا دو کس: یکی آن که تعجیل کند در طلب ثواب، چون دیر به وی رسد، کاهل شود؛ و دیگری آن که مرا فراموش کند و به حال خویش قناعت کند، و نشان آن بُود که وی را با خود گذاریم و در دنیا وی را حیران می‌داریم.

علامت ششم: آن که عبادت بر وی آسان بُود و گرانی آن از وی بیفتد. یکی می‌گوید: «به بیست سال خویشتن را به جان کندن فرا نماز شب داشتم، آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم.» چون دوستی قوی شد، هیچ لذّت در لذّت عبادت نرسد، دشوار خود چگونه باشد؟

علامت هفتم: آن که همه‌ی بندگان مطیع وی را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد، و همه‌ی کافران و عاصیان را دشمن دارد. چنانکه

۱. کامل.

۲. نوشته.

۳. مزاحمت.

۴. موانع.

۵. جدا.

گفت: «دوستان تو کیان اند؟» گفت: «آنها که چنانکه کودک خُرد به مادر شیفته باشد، ایشان به من شیفته باشند؛ و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد، ایشان پناه با ذکر من دهند؛ و چنانکه پلنگ خشمگین شود که از چیزی باک ندارد، ایشان خشمگین شوند که کسی معصیت کند.» (۶۰۳/۲-۶۰۰)

### سخن گور با مرده

رسول (ص) گفت: «در آن وقت که مرده را در گور نهند، گور گوید: «ویحک،<sup>(۱)</sup> یابن آدم، به چه غره<sup>(۲)</sup> شدی به من؟ ندانستی که من خانه‌ی محنتم و خانه‌ی ظلمتم و خانه‌ی تنهاییم و خانه‌ی کرمم؟ به چه فریفته شدی که بر من می‌گذشتی متحیروار یک پای پیش می‌نهادی و یکی پس؟» اگر مصلح بود، کسی از بهر وی جواب دهد که چه گویی یا گور که وی به صلاح بود و امر معروف کرد و نهی منکر کرده بود. گوید: «لاجرم بر وی بوستانی کردم سبز. آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی به آسمان شود.» (۶۲۷/۲)

### زیان‌کارترین مردم

ابوسعید الاعرابی، رحمة الله، گفته است که: زیان‌کارترین مردمان کسی است که اعمال نیک پیش مردمان ظاهر می‌کند و اعمال بد که از او به حاصل آید، به حضرت آن که «هو اقرب من جبل الوریث»<sup>(۳)</sup> است، می‌برد و از مردمان نهان می‌دارد. (۷۰۸/۲)

۱. وای بر تو! از اصوات است برای بیان تهنید و تحذیر.

۲. مغرور، فریفته.

۳. قسمتی از آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی ق: و ما به آدمی از رگ گردن او، نزدیک‌تریم.

## کشف الاسرار

کشف الاسرار و عدة الابرار، یکی از مهمترین تفسیرهای عارفانه‌ی قرآن مجید است. تألیف این اثر گرانقدر را ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در سال ۵۲۰ هـ آغاز کرده و تفسیر خواجه عبدالله انصاری را مبنای کار خود قرار داده است. میبیدی در این کتاب در سه مرحله به تفسیر قرآن کریم پرداخته. النوبة الاولى به ترجمه‌ی شیوای آیات قرآن مجید و النوبة الثانية به روشنگری آیات و سرانجام نوبت سوم به برداشتهای عرفانی از آیات کلام الله اختصاص یافته که دالاری اهمیت فراوانی است.

### خاموش

بنده در ذکر به جایی رسد که زبان در دل برسد<sup>(۱)</sup>، و دل در جان  
برسد، و جان در سر<sup>(۲)</sup> برسد، و سر در نور برسد.  
دل فا<sup>(۳)</sup> زبان گوید: خاموش!  
جان فا دل گوید: خاموش!  
سر فا جان گوید: خاموش!  
الله فا رهی گوید: بنده‌ی من دیر بود تا تو می‌گفتی، اکنون من می‌گویم

---

۲. ضمیر، درون.

۱. پایان یابد از کار بیفتد.

۳. به.

و تو می نبوش.<sup>(۱)</sup> (۳۴۴/۱)

دل را چه کند؟

پیر بزرگ<sup>(۲)</sup> بسیار گفتی: دل رفت، و دوست رفت! ندانم که از پس  
دوست روم، یا از پس دل؟  
فردا برود هر دو گرامی به دُرست بدرود که را کنم، ندانم ز نخست؟  
گفتا: به سَرَم ندا آمد که از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت  
وصال دوست باید. چون دوست نبود، دل را چه کند؟ (۶۲۸/۱)

توانگری

توانگری سه چیز است: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری  
دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است، محنت است، و آنچه  
حرام است، لعنت است، و آنچه افزونی است، عقوبت است. و توانگری  
خو<sup>(۳)</sup> سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی، و توانگری دل  
سه چیز است: همّتی مِه<sup>(۴)</sup> از دینا، مرادی بِه از عقبی، اشتیاقی فا دیدار  
مولی. (۷۳۸/۱)

راز حق

شبلی را با حق رازی بود در میان، گفت: «بار خدایا! چون بود که  
حسین منصور را از میان ما برگرفتی؟»  
گفت: «رازی به وی دادم، و سَرّی با وی نمودم، به نااهلان بیرون داد،

۱. گوش کن.

۲. خواجه عبدالله انصاری.

۳. اخلاق.

۴. مهتر، بزرگتر.

به وی آن فرود آوردم که دیدی.» (۱۷۴/۲)

### زنده‌ی جاودانی

زندگان سه کس‌اند: یکی زنده به جان، یکی زنده به علم، یکی زنده به حق. او که به جان زنده است، زنده به قوت است و به باد<sup>(۱)</sup>. او که به علم زنده است، زنده به مهر است و به یاد. او که به حق زنده است، زندگانی خود بدو شاد!

الهی! جان در تن گر از تو محروم ماند، مرده‌ی زندانی است، و او که در راه تو به امید وصال تو کشته شود، زنده‌ی جاودانی است! (۳۵۵/۲)

### مرگ دیگران

مسکین آدمی که همیشه خوشتن را نظّارگی<sup>(۲)</sup> دیده است، ندارد که همیشه همچنین خواهد بود که نظّاره‌ی مرگ دیگران می‌کند، و خود نمیرد! اگر خود را می‌دریابی و تدبیر کار خویش می‌کنی، راحت آن است که در احوال گذشتگان و سیرت رفتگان از این جهانیان و جهانداران که بودند، اندیشه کنی، و امروز، در سرانجام کار ایشان نگری. آنان که کبر پلنگان داشتند: آن یکی قصرِ قیصری<sup>(۳)</sup> می‌ساخت، و آن دیگری ملک سلیمان می‌جست، و آن ظالمی که از جگر یتیمان کباب می‌کرد، و آن دیگری که از خون مفلسان شراب می‌خورد.

گلی بودند در شورستان دنیا شکفته، ناگاه زمهریر<sup>(۴)</sup> مرگ از مَهَب<sup>(۵)</sup> بر

۲. تماشاچی.

۱. به روزی و هوا.

۴. زمهریر: باد سرد و سوزان.

۳. لقب پادشاهان روم.

۵. محل وزیدن باد.

آمد و عارضِ رَخْشان<sup>(۱)</sup> ایشان را تاریک گردانید. پس از آنکه چون گل بشکفتند، از بار بریختند، و در گِلِ بختند. (۳۷۷/۲)

### خوش کردن دیگران

پیر بوعلی سیاه گفت: «چه آید از آن که تو خود خوش شوی؟ کار آن دارد که کسی به تو خوش شود.» (۶۵۲/۲)

### پاداش جوانمردی

فَضیل عیاض می‌گوید: «مردی ازین<sup>(۲)</sup> پارسایان روزگار و نیکمردان وقت درمی‌سیم برداشت، به بازار شد تا طعام خَرَد. دو مرد را دید به هم در آویخته، و با یکدیگر جدالی و خصومتی در گرفته، گفت: «این خصومت شما از بهر چیست؟»

گفتند: «از بهر یک درم سیم.»

آن یک درم که داشت به ایشان داد، و میان ایشان صلح افکند. به خانه باز آمد، و قصه با عیال خود بگفت.

عیال وی گفت: «أَصَبْتَ وَ أَحْسَنْتَ وَ وَقَّتَ.»<sup>(۳)</sup>

و در همه‌ی خانه‌ی ایشان برداشتنی و نهادنی هیچ هیچ نبود، مگر اندکی ریسمان. آن به وی داد، تا به آن طعام خَرَد. ریسمان به بازار برد و هیچ کس نخرید. بازگشت تا به خانه باز آید. مردی را دید که ماهی می‌فروخت، و ماهی وی کاسد<sup>(۴)</sup> بود، کس نمی‌خرید. همچنانکه ریسمان وی.

۱. چهره‌ی درخشنده. چهره‌ی شاداب. ۲. این: بیانگر نوع است.

۳. صواب کردی، نیکو کردی و موفق شدی.

۴. خریدار نداشت.

گفت: «ای خواجه! ماهی تو نمی‌خرند و ریسمان من نمی‌خرند. چه بینی اگر با یکدیگر معاشرت کنیم؟» ریسمان به وی داد و ماهی بستد، به خانه آورد، شکم وی بشکافتند. دانه‌ای مروارید پر قیمت از شکم وی بیرون آمد. به جوهریان<sup>(۱)</sup> برد. به صد هزار درم آن را برگرفتند. به خانه باز آورد.

مرد و زن هر دو خدای را شکر و سپاسداری کردند، و در عبادت و تواضع بیفزودند.

سائلی<sup>(۲)</sup> بر در سرای ایشان بایستاد، گفت: «مردی‌ام درمانده و درویش، دارنده‌ی عیال. با من رفیق کنید.»

زن با مرد می‌نگرد و می‌گوید: «ما همچنین بودیم، تا الله ما را نعمت داد، و آسانی و فراخی. شکرِ نعمت را با درویش قسمت کنیم، آنچه داریم.» پس آن را به دو قسم نهادند. یک قسم به درویش دادند، و یک قسم از بهر خود بگذاشتند.

آن درویش پاره‌ای برفت و بازگشت. گفت: من سائل نه‌ام، که من فرستاده‌ی خدا ام به شما. الله شما را آزمایش کرد در سَرّا و ضَرّا<sup>(۳)</sup>. در سَرّا شکور دید شما را، و در ضَرّا صبور. در دنیا شما را بی‌نیاز کرد، و فردا در عقبی، آن بینید که: «لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»<sup>(۴)</sup> (۶۹۳/۳)

۱. بازار جواهر فروشان.

۲. فقیری، گدایی.

۳. شادمانی و سختی.

۴. نه چشمی دید و نه گوشی شنید و نه بر قلب انسانی گذشت.

## مرد و درد

این کار را مردی بیايد، با دلی پر درد! ای دریغا که نه در جهان مرد ماند  
و نه در دلها درد! (۳۷/۴)

## خود بینی

خود را مبینید که خود بینی را روی<sup>(۱)</sup> نیست، خود را منگارید که  
خودنگاری را رای نیست، خود را مپسندید که خود پسندی را شرط  
نیست.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست

بوسه بر خاکِ کفِ پای ز خود بیزار زن!

(۴۳/۵)

## که نیکوتر؟

مجنون را پرسیدند که: ابوبکر فاضل‌تر، یا عمر؟

گفت: لیلی نیکوتر! (۶۰/۵)

## ماتم دل

بو محمد جُریری وقتی مجلس<sup>(۲)</sup> می‌داشت. یکی برخاست، گفت:  
«ای شیخ! دلی داشتم تازه و روشن، وقتی صافی، و روزگاری با نظام. آه که  
بر من بشورید، و آن وقت از من برفت، حیل<sup>(۳)</sup> چیست؟»  
جریری گفت: «ای جوانمرد! بنشین، که ما همه در این ماتم

۲. جلسه‌ی سخنرانی و مرعظه.

۱. مصلحت.

۳. چاره، تدبیر.



نشسته‌ایم.» (۴۲۳/۵)

### خوشی دل

جنید را پرسیدند که «دل کی خوش بود؟» گفت: «آن وقت که او در دل ما بود.» (۹۱/۶)

### وصیت جنید

جنید مردی را وصیت می‌کرد، گفت: «چنان کن که خلق را رحمت باشی، و خود را بلا که مؤمنان و دوستان الله، از الله بر خلق رحمت اند. و چنان کن که در سایه‌ی صفات خود ننشینی، تا دیگران در سایه‌ی تو بیاسایند.» (۴۷۵/۷)

### راه حق

بزرگی را پرسیدند که راه حق چون است؟ گفت: «قدم در قدم نیست، اما دل در دل است و جان در جان. به جان رو، تا به درگاه رسی، به دل رو تا به پیشگاه آیی.» (۴۹۳/۱۰)

### مناجات

الهی، ای سزای کرم، و ای نوازنده‌ی عالم! نه با جز تو شادی است، نه با یاد تو غم. «خصمی و شفیعی و گواهی و حکم»<sup>(۱)</sup> هرگز بینما نفسی با مهر تو به هم، آزاد شده از بند وجود و عدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمام<sup>(۲)</sup>! (۱۳۰/۱)

۱. داور، قاضی.

۲. بیاهی.

الهی! کار<sup>(۱)</sup> آن دارد که با تو کاری دارد، یار آن دارد که چون تو یاری دارد. او که در دو جهان تو را دارد، هرگز کی تو را بگذارد؟  
عجب آن است که او که تو را دارد، از همه زارتر می‌گذارد.  
او که نیافت، به سبب نیافت می‌زارد، او که یافت باری چرا می‌گذارد؟

در بر<sup>(۲)</sup> آن را که چون تو یاری باشد      گر ناله کند سیاه کاری<sup>(۳)</sup> باشد!  
(۱۷۵/۱)

خداوند! که<sup>(۴)</sup> به تو زنده ایم، هرگز کی میریم؟ که به تو شادمانیم، هرگز کی اندوهگین به ایم<sup>(۵)</sup>؟ که به تو نازانیم، بی تو چون به سر آریم؟ که به تو عزیزانیم، هرگز چون ذلیل شویم؟ (۲۷۱/۲)

الهی، طلب دادی، طرب<sup>(۶)</sup> ده، کشش دادی، گشایش ده، راه نمودی، سلوک میسر گردان، دل دادی، به انوار معارف منور گردان، تن دادی، توانایی ده، چشم دادی، در او بینایی نه<sup>(۷)</sup>، دل دادی، در او دانایی بنه، سر دادی، به سجود آر، سیر دادی، به سرور آر، به دارالسلام<sup>(۸)</sup> خواندی، مرکب توفیق عطا ده، وعده‌ی رؤیت فرمودی، دولت<sup>(۹)</sup> لقا ده.

الهی، اگر ما را به ما باز گذاری از همه‌ی ناکسان ناکس تریم و از همه‌ی پس ماندگان واپس تریم، امیدوار گردانیدی به رحمت که «لا تقنطوا»<sup>(۱۰)</sup>،

۱. ارزش، بها.

۲. آغوش.

۳. کار زشت و ناپسند.

۴. اگر که، هرگاه که.

۵. شویم.

۶. شادی.

۷. قرار بده.

۸. بهشت.

۹. سعادت، دیدار.

۱۰. قسمتی از آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی زمر ترجمه‌ی تمام آیه عبارت است از: بگو ای بندگانم که زیاده بر خویش ستم روا داشته‌اید، از رحمت الهی نومید نباشید، چرا که خداوند تمام گناهان را می‌بخشد، که او آمرزگار مهربان است.

مؤکد ساختی به رأفت که «لا تیا سوا»،<sup>(۱)</sup> نا امید مگردان به خطاب «خذوه»، مؤکد مگردان به «عُلُوهُ».<sup>(۲)</sup>

الهی، ما در عصیان کوشیدیم، تو به کمال کرم پوشیدی؛ چون پوشیدی، رسوا مکن، آنچه پنهان داشتی، باز پیدا مکن. (۴۳۱/۲)  
الهی! وسیلت به تو هم توای. اوّل تو بودی، و آخر تویی. همه توای و بس، باقی هوس! (۱۲۳/۳)

الهی! هر شادی که بی تو است اندوه آن است. هر منزل که نه در راه تو است، زندان است. هر دل که نه در طلب تو است ویران است. یک نفّس با تو به دو گیتی ارزان است. یک دیدار از آن تو، به صد هزار جان رایگان است. صد جان نکند آنچه کند بوی وصال! (۶۲۴/۳)

الهی! مشرب<sup>(۳)</sup> می شناسم، اما وا خوردن نمی یارم<sup>(۴)</sup>. دل تشنه و در آرزوی قطره ای می زارم. سقایه ای<sup>(۵)</sup> مرا سیری نکند، من در طلب دریام. بر هزار چشمه و جوی گذر کردم تا بوکه<sup>(۶)</sup> دریا دریابم.

در آتش عشق غریقی دیدی؟ من چنانم. در دریا تشنه ای دیدی؟ من آنم. راست<sup>(۷)</sup> به متحیر می مانم که در بیابانم. همی گویم: «فریادم رس که از دست بیدلی<sup>(۸)</sup> به فغانم!» (۷۷۹/۳)

الهی! کدام زبان به ستایش تو رسد؟ کدام خِرَد صفت تو برتابد؟ کدام شکر با نیکوکاری تو برابر آید؟ کدام بنده به گزاردِ عبادت تو رسد؟  
الهی! از ما هر که را بینی، همه معیوب بینی، هر کردار که بینی، همه با

۱. قسمتی از آیه ی ۸۷ سوره ی یوسف: و از زحمت الهی نو مید مباحثید.

۲. آیه ی ۳۰ سوره ی حاقه: او را فرو گیرید و در بندش کنید.

۳. آبشخور، محل ورود به آب. ۴. جرات نمی کنم.

۵. پیمانه ی آب و شراب. ۶. باشد که، به آن امید که.

۷. دقیقاً، حقیقتاً. ۸. بیدل بودن، عاشقی.

تقصیر بینی، با این همه نه بارانِ بر<sup>(۱)</sup> می‌بازایستد، نه جز گُلِ کَرَم می‌روید.  
چون با دشمن با سَخَط<sup>(۲)</sup> به چندین برّی، پس سود پسندیدگان را چه  
اندازه، و آیین محبّان را چه پایان؟ مقام عارفان را چه حدّ؟ و شادی  
دوستان را چه کران؟ (۳۴۳/۱۰)

الهی! بود من بر من تاوان است، تو یک بار بود خود بر من تابان!  
الهی! جرم من زیر حلم تو پنهان است، تو پرده‌ی عفو خود بر من  
گستران! (۴۹۳/۱۰)

ای پذیرنده‌ی عذر هر پشیمانی! ای سازنده‌ی کار هر بی‌درمانی! کدام  
دل است که در آتش شوق تو نیست؟ کدام دیده است که در انتظار دیدار  
تو نیست؟ کدام جان است که در مِخْلَب<sup>(۳)</sup> بازِ عزّت<sup>(۴)</sup> تو نیست؟ کدام  
سر است که سر مست شراب محبّت تو نیست؟

در زاویه‌ی درویشان همه سوز طلب تو، در کوی خراباتیان همه درد  
نایافتِ تو، در کلیسای ترسایان همه نشاط جست و جوی تو، در آتشگاه  
گبران همه درد واماندگی از تو

دلدادۀ همی بینم و دلدار یکی      جوینده‌ی یار: بی‌عدد، یار یکی!  
(۵۱۸/۱۰)

۱. نیکویی، لطف.

۲. مورد خشم و نارضایتی.

۳. چنگال، پنجه.

۴. عزت الهی به شهبازی تشبیه شده است.

## سوانح العشاق

سوانح العشاق نوشته‌ی احمد غزالی، برادر امام محمد غزالی است. مهمترین آثار او عبارتند از: کتاب بحرالحقیه که موضوع آن مراحل وصول به حق است. به اعتقاد وی برای رسیدن به حق باید از بحرهای معرفت، جلال، وحدانیت، ربوبیت، الوهیت و عزت گذشت. دیگر کتاب وی سوانح العشاق است که غزالی آن را در اسرار عشق نوشته و در ضمن فصول آن، حکایات، امثال و اشعار نغزی را ذکر کرده است. نشر این کتاب بسیار ساده و لطیف است.

### عشق چیست ؟

عشق حقیقت<sup>(۱)</sup> بلاست و انس و راحت در او غریب، زیرا که فراق<sup>(۲)</sup> به تحقیق در عشق دوی<sup>(۳)</sup> است، و وصال به تحقیق یکی است. باقی سر به سر پندار وصال است نه حقیقت وصال و برای این گفته‌اند :

بلاست عشق و منم کز بلا نپرهیزم

چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم

---

۲. جدایی.

۱. حقیقتاً.

۳. دوگانگی.

مرا رفیقان گویند: کز بلا پرهیز  
 بلا دل است، من از دل چگونه پرهیزم  
 اگر چه عشق خوش و، ناخوش است آنده عشق  
 مرا خوش است که هر دو به هم برآمیزم  
 (۱۳۸)

### جمال لیلی

اهل قبیله‌ی مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که: این مرد از عشق  
 هلاک شد، چه زیان دارد اگر دستوری<sup>(۱)</sup> دهید تا جمال لیلی مشاهده  
 کند. گفتند: «ما را هیچ از این معنی بخلی نیست، ولیکن مجنون خود تاب  
 ادراک جمال لیلی ندارد». مجنون را بیاوردند و در خرگاه لیلی برگرفتند.  
 هنوز سایه‌ی لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون<sup>(۲)</sup> در می‌بایست.  
 چون او پیدا شد، او پنهان گشت، زانکه با معشوق پنهان خوشر. گفتند: «ما  
 نگفتیم که او تاب دیدار لیلی ندارد.» اینجا بود که شاعر گفته است:  
 گر می‌ندهد هجر به وصلت بارم<sup>(۳)</sup> با خاک سرکوی توکاری دارم  
 زیرا که از او قوتی تواند خورد در هستی علم، اما از حقیقت و مال  
 قوت نتواند خورد که اویی او نماند. (۸-۱۴۷)

عشق مردم خوار است، و او مرد می‌خورد و هیچ باقی نگذارد.  
 چون مرد را بخورد، صاحب ولایت شود، تحکم او را بود. اگر جمال بر  
 کمال<sup>(۴)</sup> بتابد، بیگانگی معشوق را نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر  
 بود. (۱۵۵)

۱. اجازه.

۲. دیوانه.

۳. اجازه.

۴. کامل.

## تمهیدات

تمهیدات یا زبدة الحقایق اثر گرانقدر عین القضاة همدانی (مقتول ۵۲۵ هـ) است که در تمهید ده اصل از اصول تصوّف نوشته شده. نثر این کتاب بسیار زیبا و مقرون به غلبه‌ی عشق و شوق است. به همین سبب، بسیار گیرا و دلنشین و در عین حال فاقد انسجام و نظم دقیق است. عین القضاة این کتاب را در اواخر دوران حیات و در زمانی که به تهمت الحاد گرفتار شده بود، نوشته است.

### اقسام آدمیان

از مصطفی علیه السّلام بشنو: «النَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: قِسْمٌ يُشْبِهُونَ الْبَهَائِمَ وَ قِسْمٌ يُشْبِهُونَ الْمَلَائِكَةَ وَ قِسْمٌ يُشْبِهُونَ الْأَنْبِيَاءَ». گفت: بنی آدم سه قسم شده‌اند: بعضی مانند بهایم<sup>(۱)</sup> باشند [که] همه‌ی همّت ایشان اکل و شرب بود و خواب و آسایش. «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»<sup>(۲)</sup> این گروه باشند. و بعضی مانند فریشتگان باشند [که] همّت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد، فریشته صفتان باشند. و بعضی مانند پیغامبران و

---

۱. چهارپایان.

۲. قسمتی از آیه‌ی ۱۷۹، سوره‌ی اعراف: آنان مانند چهارپایان‌اند، بلکه از چهارپایان گمراه‌ترند.

شبه رسولان، [که] هَمَّتِ ایشان عشق و محبّت و شوق و رضا و تسلیم باشد.

گروه سوم را کسی شناسد که این جمله را دیده باشد و بر همه گذر کرده. تو خود هنوز یک مقام را ندیده‌ای، این همه چگونه فهم توانی کردن؟ (۵۰)

### شهید عشق

ای عزیز! این حدیث را گوش دار که مصطفی علیه السلام گفت: مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ ثُمَّ كَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً<sup>(۱)</sup>؛ هر که عاشق شود و آن گاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد، شهید باشد. هر چند که می‌کوشم که از عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد و با این همه، او غالب می‌شود و من مغلوب. با عشق کی توانم کوشید!

کارم اندر عشق مشکل می‌شود      خان و مانم در سر دل می‌شود  
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق      عشق پیش از من به منزل می‌شود

دریغا عشق فرض<sup>(۲)</sup> راه است همه کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات تو را حاصل شود. دریغا از عشق چه توان گفت، و از عشق چه نشان شاید داد و چه عبارت توان کرد! در عشق قَدَم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار<sup>(۳)</sup> عشق کند. عشق آتش است هر جا که باشد، جز او رخت دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

۱. هر که عاشق شود و آن را مخفی کند، پس بمیرد، شهید مرده است. این موضوع به عنوان حدیث نبوی در میان صوفیه شهرت یافته است.

۲. واجب، ضروری. ۳. فدا.



در عشق کسی قَدَم نهد کِش جانِ نیست  
 با جان بودن به عشق در، سامان نیست  
 درمانده‌ی عشق را از آن درمان نیست  
 که انگشت به هر چه بر نهی عشق آن نیست

ای عزیز! به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه‌ی آن به  
 خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق بنده را به خدا رساند، پس  
 عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.

ای عزیز! مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان تواند باختن،  
 فارغ از عشقِ لیلی چه باک و چه خبر! و آن که عاشقِ لیلی نباشد، آنچه  
 فرض راه مجنون بود، او را فرض نبود. همه کس را آن دیده نباشد که  
 جمالِ لیلی بیند و عاشقِ لیلی شود، تا آن دیده یابد که عاشقِ لیلی شود که  
 این عشق خود ضرورت باشد. آن که عشق دارد، چون نامِ لیلی شنود،  
 گرفتارِ عشقِ لیلی شود. به مجرد اسمِ عشقِ عاشق شدن کاری طُرفه و  
 اعجوبه<sup>(۱)</sup> باشد.

نا دیده هر آن کسی که نام تو شنید	دل، نامزد تو کرد و مهر تو گزید
چون حُسن و لطافتِ جمال تو بدید	جان بر سرِ دل نهاد و پیش تو کشید

کارِ طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجودِ عاشق از عشق  
 است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می‌شناس و ممات  
 بی عشق می‌یاب.

روزی دو که اندرین جهانم زنده      شرمم بادا اگر به جانم زنده

۱. شگفت آور، عجیب.

آن لحظه شوم زنده که پشت میرم و آن دم میرم که بی تو مانم زنده  
 سودای<sup>(۱)</sup> عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها  
 افزون آید. هر که عشق ندارد، مجنون<sup>(۲)</sup> و بی حاصل است. هر که عاشق  
 نیست، خود بین و پُرکین باشد و خود رای بُود. عاشقی بی خودی و  
 بی‌راهی باشد. دریغا همه جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه  
 زنده و با درد بودندی. (۹۶-۹۷)

### مرگِ اول

مرگِ اوّل مردن است [از خود]. و در خود مرگ را باز دیدن، شمه‌ای  
 شنوی که چیست؟ این مرگ نه مرگِ حقیقی باشد، بلکه فنا باشد. دانی که  
 چه می‌گویم؟ می‌گویم: چون تو، تو باشی و با خود باشی، تو، تو نباشی. و  
 چون تو، تو نباشی، همه، خود، تو باشی:

نه من مَنَم، نه تو تُوئی، نه تو مَنی      هم من مَنَم، هم تو تُوئی، هم تو مَنی  
 من با تو چنانم ای نگارِ خُتنی<sup>(۳)</sup>      کاندَر غَلَطَم که من تُوَم یا تو مَنی

دریغا چه خواهی شنیدن. نزد ما مرگ این باشد که هر چه جز معشوق  
 باشد، از آن مُرده شود تا هم از معشوق زندگانی یابد و به معشوق زنده  
 شود. مرگ را دانستی که در خود چون باشد؟ گور را نیز در خود طلب  
 می‌کن. بشریتِ آدمی خود همه گور است. از آن بزرگ نشنیده‌ای که او را  
 گفتند: «آدمی را در گور عذاب باشد؟» گفت: «گور همه عذاب است.»  
 یعنی وجود بشریتِ آدمی خود همه عذاب است. (۸-۲۸۷)

۱. جنون، دیوانگی.

۲. دیوانه

۳. منسوب به ختن، شهری در چین که به داشتن آهوی مشک و زیبا رویان مشهور بوده است.

## نامه‌های عین القضاات

نامه‌های عین القضاات همدانی، مجموعه‌ای از مکاتیب اوست که به دوستان و آشنایان خود نوشته و در آنها آیات قرآن، اشعار فارسی و عربی و مجموعه‌ای از رباعی‌های دلاویز خود را آورده است. نگارش نامه‌ها به نظر می‌رسد بیشتر بهانه‌ای بوده برای بیان حقایق عرفانی، زیرا نامه‌ها غالباً در مسایلی مرتبط با یکدیگر نوشته شده و نویسنده یک موضوع را با تسلسل فکری در چند نامه بیان کرده است. از این رو در این کتاب، با نامه به مفهوم متعارف آن کمتر مواجه هستیم و هر نامه حکم رساله‌ای را دارد که به منظور تبیین یکی از اندیشه‌های عرفانی یا فلسفی نگارش یافته است.

### آینه‌ی شعر

و آن را به جمال او جلا می‌دادم	در دیده‌ی دیده دیده‌ای بنهادم
از دیده و دیدنی کنون آزادم	ناگه به سرکوی کمال افتادم

جوانمردا! این شعرها را چون آینه دان. آخر دانی که آینه را صورتی نیست در خود، اما هر که در او نگه کند، صورت خود تواند دید. همچنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست، اما هر کسی از او آن تواند دیدن که نقدِ روزگارِ او بود و کمالِ کار اوست. و اگر گویی: «شعر را

معنی آن است که قائلش<sup>(۱)</sup> خواست و دیگران معنایی دیگر وضع می‌کنند از خود». این همچنان است که کسی گوید: «صورتِ آینه صورتِ روی صیقل<sup>(۲)</sup> است که اوّل آن صورت نمود». این معنی را تحقیق و غموضی<sup>(۳)</sup> هست که اگر در شرح آن آویزم، از مقصود باز مانم.

### کاشکی یکبارگی نادان شدمی

کاشکی، چون نمی‌دانم، یک بارگی نادانی شدمی تا از خود خلاص یافتمی؛ چون در حرکت و سکون چیزی نویسم، رنجور شوم از آن به غایت. و چون در معاملتِ راه خدا چیزی نویسم، هم رنجور شوم. و چون در تفضیلِ انبیا چیزی نویسم، خود نشاید<sup>(۴)</sup>. و چون از احوالِ عاشقان نویسم، خود نشاید. و چون احوالِ عاقلان نویسم، هم نشاید، و هر چه نویسم، هم نشاید. و اگر هیچ ننویسم، هم نشاید. اگر گویم، هم نشاید و چون خاموش گردم، هم نشاید. و اگر این وا گویم، هم نشاید و اگر وا نگویم، نشاید. و اگر خاموش شوم، هم نشاید. احوالِ من چنین است:

چون موی شدم ز رنج هر بیدادی

در دهر که دیده است چو من ناشادی

برخیزد اگر جَهد به من بر بادی      چون چنگ<sup>(۵)</sup> ز هر رگی ز من فریادی

دیگر بار نمی‌دانم که این چه نوع است از بُلَعَجَبی<sup>(۶)</sup> و ندانم که ثمره‌ی این که نوشتم، چه خواهد بود، سعادت یا شقاوت؟

۱. گوینده، شاعر.

۲. سازنده‌ی آینه.

۳. پیچیدگی.

۴. شایسته نیست.

۵. یکی از آلات موسیقی.

۶. کار شگفت‌انگیز.

### خواب خرگوشی

ای برادر! همه گوش باش و تصرفِ فاسد مکن در این نوشته که به حق دوستی که از سرِ صدق و تحقیق می نویسم. عقل نداری و پنداری که داری و از دین هیچ نباشی و در جوالِ غرور<sup>(۱)</sup> که تو کسی ای<sup>(۲)</sup>. این نه بس کاری است. انگار<sup>(۳)</sup> که روزی چند خود را، نه مرا، خوابِ خرگوشی<sup>(۴)</sup> دادی، آخر به وقتِ مرگ که کارها همه مکشوف شود و آینه بی مسامحتی<sup>(۵)</sup> فرا روی تو دارند، چه توانی کرد؟ اما ترسم<sup>(۶)</sup> که آینه را حالی در حق تو هیچ سود نیست و الا هر حرفی از این مکتوب صد هزار آینه است، اما کور را ممکن نیست که در آینه، کوری خود ببند. «المؤمنُ مِرْأَةُ الْمُؤْمِنِ لِامِرَأَةِ الْكَافِرِ»<sup>(۷)</sup>

### نیت

بدان ای دوستِ عزیز! روا بُود که کسی را نیتی و ارادتی درست بُود و لیکن به مرادِ خود نتواند رسیدن از مانعی. چنانکه بیماری، کسی را از حجّ و جهاد باز دارد و یا فقرش از صدقه. و این کس را چون نیت درست بُود، به ضرورت در آجر با آن کس برابر بُود که حجّ و جهاد و صدقه از او به

۱. فریب خورده.

۲. هستی.

۳. فرض کن.

۴. مجازاً به معنی فریب است، زیرا مشهور است که خرگوش با چشم باز می خوابد.

۵. با سخت گیری.

۶. ترسم به معنی یقین دارم است. چنانکه در بیت زیر:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست      نان حلال شیخ ز آب حرام ما

حافظ

۷. مؤمن آینه‌ی مومن است، نه آینه‌ی کافر.

وجود آمده باشد. و این در قرآن و اخبار بسیار آمده است.

### فنا

ای جوانمرد! ای<sup>(۱)</sup> پنبه با آتش عشقبازی کند، آتش با او چه گوید؟ گوید: وصالِ ما مَبْذُول است تو را از جانبِ کَرَم ما، و لیکن موقوف است این وصال بر فنای تو. تا تو باشی، هرگز وصال نَبُود. «اندر ره عشق یا تو گنجی یا من»

آتش را با پنبه قُربِ ظاهر بیاید در بدایت<sup>(۲)</sup>، اما چون سوخته‌ی وصال شد، دیگر فراق را دست به دامنِ دولتِ او نرسد که آن آتش او را خاکستر کرد و او را رفیقِ لازم گشت، گفت: خود را در طلبِ وصالِ ما در باختی، حق بُود بر کَرَم ما که تو را در دایره‌ی وصال جای کنیم، چنانکه هرگز هجران را آنجا جا نَبود.

عَجَبَا از این حدیث! چه می‌شنوی؟ اَمَّا تا پنبه پندارد که وصال را وجود او در باید<sup>(۳)</sup>، عاشقِ وجودِ خود بُود و هرگز از او هیچ نیاید. (۱۷۲/۲)

### خدای عارفان

اوست که اوست و هر چه هست، بدو هست؛ یا نه، همه به خود نیست است و نیستی غیرِ او ضروری است، چنانکه هستی او ضروری است. و او را در قَدَم او شریک نیست و با او هیچ آفریده نیست و آنجا که اوست، کسی نیست و نتواند بودن. او را هیچ برسیده نیست<sup>(۴)</sup> و در حق او هیچ فرا

۱. اگر

۲. آغاز.

۳. لازم و ضروری است.

۴. پیوسته.

رسیده<sup>(۱)</sup> نیست و نخواهد رسیدن. دی و امروز و فردا همه در علم او یک رنگ دارد که البته به قلیل و کثیر در آن تفاوت نیست.

در ذاتِ خود یگانه است و اوصافِ او خود یکی است و همه‌ی صفاتِ او تام است و صفاتِ او متصل است به ذاتِ او. و علمِ اوست که او را دریابد. و زبانِ اوست که نام او تواند بُرد. و سمعِ اوست که کلامِ او تواند شنود. و بَصَرِ اوست که او را تواند دید. و کمالِ او کس نداند و کس نیابد و کس نبیند.

هر چه به نورِ روی او روشن نشد، خود همچنان مُظْلَم است که در عَدَم بود. و هر صفت که او را هست، هیچ متناهی نیست. و تنگی خلق را به ادراکِ فراخی حقیقتِ او راه نیست. رحمتِ اوست که همه‌ی عالم را روشن می‌دارد، و اگر نه همه تاریک و ناپدید بودی و هیچ تاریکی تاریکتر از عدم نیست. و اگر نه کرمِ او بودی، همه عالم معدوم و تاریک بودی. پس هر چه روشن است و وجودش پیداست، از جمالِ روی اوست. و اگر نه روشنائیِ نورِ روی او بودی، همه تاریک بودی.

در ظهورِ او هیچ چیز را ظهور نیست و در ظهورِ چیزها او ظاهر است و از ظهورِ چیزها او باطن است. و از بطونِ اوست که چیزها ظاهر است و از ظهورِ اوست که چیزها باطن است. ظهورِ او پرده‌ی بطونِ او. بطونِ او از غایتِ ظهورِ او، و ظهورِ او از غایتِ بطونِ او. جلالِ قدرِ ظهورِ او محتجب<sup>(۲)</sup> به جمالِ عزِّ بطونِ او. اوْلَیَّتِ او در آخرِیَّتِ او، و آخرِیَّتِ او در اوْلَیَّتِ او. کمالِ او در علمِ او، و قدرتِ او در دیده‌ی او. ازلیَّتِ او از لَمّ یَزَلِیَّتِ<sup>(۳)</sup> او، و ارادتِ او به فراخیِ علمِ او. کمالِ رحمتِ او در خورِ کمالِ

۱. توانا شده.

۲. پنهان.

۳. جاودانگی.

قدرتِ او. سَمِعِ او براندازه‌ی بَصَرِ او، و بَصَرِ او در خورِ سَمِعِ او. و همه‌ی او در همه‌ی او.

خودِ او اویبی او، بی الف و واو<sup>(۱)</sup>. و الف و واو را در اویبی او مجال نه، و حروف را در نام او راه نه، و کلمات را در صفاتِ او تصرف نه، و زبان را در ذکرِ او هیچ کار نه، و عقول را در حقیقتِ او روشنی نه. معارفِ اوّلین و آخرین را در لایتناهی کمالِ ذات و صفاتِ او جز حیرتی و عجزی حاصل نه. او ظاهر و همه باطن. او موجود و همه معدوم. و<sup>(۲)</sup> او هیچ چیز نه، او وا او هم نه. او و این و آن، همه او. و جلالِ او نه این و نه آن و نه او. کمالِ فضلِ او جلوه کند و هر ذره‌ای. و جلالِ قدرِ او پوشیده شده در هر ذره‌ای، و کبریای جبروتِ او آمیخته شده و هر ذره‌ای.

اوست که فضلش همه عدل است و عدلش همه فضل است و سُنعش همه رحمت، و ایجادش همه کَرَم، و کَرَمش همه ایجاد. اوست که قهرش همه لطف است و اوست که غضبش همه راحت است. (۲۲۴/۱ - ۲۲۱)

### دعوی علم

اگر کسی دعوی علم کند، در نوشته و خوانده‌ی او نگاه نکنند و نطقِ او بینند، هر که فصیح‌تر زبان بود به هذیاناتِ مُخَدَّث<sup>(۳)</sup>، او را عالمتر نهند. در سَلَفِ صالح<sup>(۴)</sup> در اخلاق و اوصافِ مرد نگاه کردند، هر که از دنیا دورتر بودی او را عالمتر نهادندی. و چون این نبود، هر که طلبِ دنیایش کمتر بودی و قانع‌تر بودی و قیام اللیل و صیام النَّهار<sup>(۵)</sup> او را بیش بودی، او

۱. کلمه «او».

۲. با.

۳. حادث شونده.

۴. پدران پاک و در گذشته.

۵. نماز شب و روزه‌ی روز.



را به صلاح نزدیکتر دانستندی. اکنون دین دیگر است، در روزگار ما. فاسقان کمال الدین، عماد الدین، تاج الدین، ظهیرالدین و جمال الدین<sup>(۱)</sup> باشند. پس دین شیاطین است! و چون دین دین شیاطین بود، علما قومی باشند که راه شیاطین دارند و راه خدای تعالی زنند.

در روزگار گذشته خلفای اسلام، علمای دین را طلب کردند و ایشان می‌گریختند، اکنون از بهر صد دینار اذرار<sup>(۲)</sup> و پنجاه دینار حرام<sup>(۳)</sup> شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند، ده بار به سلام ایشان روند، و هر ده بار باشد که مست و جُنُب خفته باشند. پس اگر یک بار، باز یابند از شادی بیم بُود که هلاک شوند، و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست فاسقی دهند، آن را تبجج<sup>(۴)</sup> باز گویند و شرم ندارند. و اگر محتشمی<sup>(۵)</sup> در دنیا ایشان را نصف القیامی کند، ندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده‌اند. «أَشَدُّ النَّاسَ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ»<sup>(۶)</sup>. خدای تعالی ما را خلاصی بدهاد و رسوایی قیامت و فضیحت<sup>(۷)</sup> آن از ما بگرداناد. (۲۴۳/۴)

۱. القاب بی‌خاصیت.

۲. مقرری، حقوق ماهیانه.

۳. احتمالاً رشوه مورد نظر است.

۴. با تفاخر.

۵. صاحب حشمت و شکوه، قدرتمند.

۶. شدیدترین مردم در روز قیامت از نظر عذاب، دانشمندی است که خداوند او را از علمش

۷. رسوایی.

سود نبخشد.

## التصفیه فی احوال المتصوفه

التصفیه فی احوال المتصوفه، معروف به صوفی نامه، یکی از آثار معروف اردشیر بن المنصور عبّادی است. وی در این کتاب به تفضیل درباره‌ی اهل تصوّف، رفتار، کردار و اصطلاحات آنان بحث کرده است.

تو چه دانی که من چه کنم

در اخبار آمده است که به روزگار بنی اسرائیل از جمله‌ی مفسدان و گناه کاران یکی پیش زاهدی رفت و احوال خویش شرح داد، گفت: «اکنون حال عاقبت من چون خواهد بود؟» گفت: «از جمله‌ی دوزخیان خواهی بود.» پیغامبر آن روزگار را وحی آمد که: «آن زاهد را بگو که بندگان ما را از رحمت ما چرا ناامید می‌کنی؟ تو چه دانی که من چه کنم و چه خواهم کرد؟» (۶۸)

آداب زندگانی

آداب زندگانی کردن با مردم آن است که اوّل از شرّ و فساد، دست و زبان کوتاه کند تا به عار غیبت و دروغ و تقبیح احوال و تفحص در عیوب و

مانند این نیفتد که چنین مساوی قناع<sup>(۱)</sup> از زندگانی جدا کند و قال علیه السلام: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ»<sup>(۲)</sup> و در همه‌ی احوال حقّ مردمان بر خویشتن زیادت از آن بیند که حقّ خویش بر مردمان. و به مالِ مسلمانان طمع نکند که «الْحُرُّ عَبْدٌ إِذَا طَمَعَ»<sup>(۳)</sup>، طمع مروّت را تباه کند. و پیوسته به راستی و امانت و صدق و احترام و توقّر<sup>(۴)</sup> مسلمانان زندگانی کند که رسول علیه السلام گفته است: «لَا تَحْقِرَنَّ أَحَدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ صَغِيرَ الْمُسْلِمِينَ عِنْدَ اللَّهِ كَبِيرٌ»<sup>(۵)</sup> و هیچ کس را از مسلمانان حقیر نشمرد که خُرد مسلمانان بر درگاه خداوند عزّوجلّ بزرگ است. (۲۳۹-۴۰)

۱. مساوی قناع: گناهان پنهانی.

۲. مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند.

۳. آزاده، آنگاه که طمع کند، بنده است. ۴. بزرگداشت احترام.

۵. هیچ کس از مسلمانان را حقیر مشمر، زیرا مسلمان کوچک نیز نزد خداوند بزرگ است.

## اسرار التّوحید

اسرار التّوحید فی مقامات شیخ ابی سعید یکی از شاهکارهای نثر فارسی است که محمّد بن منوّر از نوادگان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر آن را درباره‌ی احوال، اخبار و کرامات جد خویش نوشته است. در این کتاب تمام معیارهای بلاغت و فصاحت به بهترین شکل رعایت شده، از این رو، دارای نثری بسیار روان و گیرا است.

### بندگان خداوند

خداوند را بندگانند ؛ یکی را به رنگ طاووس دارد و یکی را به رنگ کلاغ. (۱۸۵)

### حکایت نویس

«حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.» (۱۸۷)

### ما هیچ

خواجه امام مظفر حمدان در نوقان<sup>(۱)</sup> یک روز می‌گفت که «کار ما با شیخ بوسعید همچنان است که پیمانه‌ای ارزن، یک دانه شیخ بوسعید

---

۱. یکی از شهرهای طوس.

است و باقی من.» مریدی از آن شیخ ما، ابوسعید، آنجا حاضر بود، از سرگرمی<sup>(۱)</sup> برخاست و پای افزار<sup>(۲)</sup> کرد و پیش شیخ ما آمد و آنچه از خواجه مظفر حمدان شنوده بود با شیخ حکایت کرد. شیخ گفت: «خواجه امام مظفر را بگوی که آن یک هم تویی ما هیچ نیستیم.» (۱۹۲)

### موشی در حقه‌ای!

روزی یکی به نزدیک شیخ ما، قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ العزیز، آمد و گفت: «ای شیخ! آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بگویی.» شیخ گفت: «باز گرد تا فردا باز آیی.» آن مرد برفت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقه‌ای<sup>(۳)</sup> کردند و سر آن حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد. گفت: «ای شیخ! آنچه دی<sup>(۴)</sup> وعده کرده‌ای، بگوی.» شیخ بفرمود تا آن حقه به وی دادند و گفت: «زنهار تا سر این حقه باز نکنی!» آن مرد بستد و برفت. چون با خانه شد، سودای<sup>(۵)</sup> آتش بگرفت که آیا درین حقه چه سِر است؟ بسیار جهد کرد که خویشتن را نگاه دارد. صبرش نبود. سِر حقه باز کرد. موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش آمد و گفت: «ای شیخ! من از تو سِر خدای تعالی خواستم، تو موشی در حقه‌ای به من دادی.» شیخ گفت: «ای درویش! ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، سِر حق سبحانه و تعالی بگویم، چه گونه نگاه توانی داشت؟» (۱۹۷)

۱. عصبانیت.

۲. نوعی پوشش برای پا، کفش.

۳. جعبه‌ی کوچک.

۴. دیروز.

۵. خیال، جنون.

## ظریف کیست؟

شیخ ما را پرسیدند، در سرخس، که «ظریف کیست؟» گفت: «در شهر شما، لقمان.» گفتند: «ای سبحان الله! <sup>(۱)</sup> در شهر ما هیچ کس از او بشوئیده تر <sup>(۲)</sup> نیست و شوخگن تر <sup>(۳)</sup>.» شیخ گفت: «شما را غلط افتاده است <sup>(۴)</sup>». ظریف، پاکیزه باشد و پاکیزه آن بود که با هیچ چیزش پیوند نباشد، و هیچ کس از او بی پیوند تر و بی علاقه تر و پاکیزه تر نیست که با هیچ چیز پیوند ندارد، نه با عقبی نه با نفس. <sup>(۱۹۹)</sup>

## مرد آن بود

شیخ را گفتند: «فلان کس بر روی آب می رود.» گفت: «سهل است، بزغی <sup>(۵)</sup> و صعوه ای <sup>(۶)</sup> نیز برود.» گفتند: «فلان کس در هوا می پرد» گفت: «مگسی و زغنه ای <sup>(۷)</sup> می پرد.» گفتند: «فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می شود.» شیخ گفت: «شیطان نیز در یک نفس <sup>(۸)</sup> از مشرق به مغرب می شود. این چنین چیزها را بس قیمتی نیست. مرد، آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در میان بازار در میان خلق ستد و داد کند و با خلق بیامیزد و یک لحظه، به دل، از خدای غافل نباشد.» <sup>(۱۹۹)</sup>

۱. منزّه است خدا، در زبان فارسی به عنوان اسم صوت برای بیان تعجب به کار می رود.

۲. ژولیده، درهم و برهم.

۳. چرک آلود، کثیف.

۴. اشتباه کرده اید.

۵. وزع، قورباغه.

۶. هر پرنده ای کوچک، گنجشک.

۷. پرنده ای شکاری از دسته ی بازها.

۸. یک لحظه.

### یک گام فراتر آید

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد. بامداد در خانقاه اُستاد تخت بنهادند. مردم می آمد و می نشست. چون شیخ بیرون آمد، مقرران قرآن بر خواندند و مردم بسیار در آمدند، چنانکه هیچ جای نبود. معرّف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست، یک گام فراتر آید.» شیخ گفت: «وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ<sup>(۱)</sup>» و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت و همه ی پیغامبران بگفته اند، او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید.» کلمه ای نگفت و از تخت فرود آمد و بر این ختم کرد مجلس را. (۲۰۰)

### ببخش و مپرس

آورده اند که روزی درویشی وضو می ساخت، شیخ به متوضّا<sup>(۲)</sup> شد، درویش دست می شست و می گفت: «اللّٰهُمَّ اعْطِنِي كِتَابِي يَمِينِي<sup>(۳)</sup>». شیخ ما گفت: «ای درویش! تا چه کنی؟ و آنکه از آن نامه چه بر خوانی؟ چنین نباید گفت که تو طاقت آن نداری.» درویش گفت: «ای شیخ! پس چه گویم؟» گفت: «بگوی: اللّٰهُمَّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَلَا تَسْأَلْ<sup>(۴)</sup>» (۲۰۴) زندانِ مرد، بود<sup>(۵)</sup> مرد است. چون قدم از زندان بیرون نهاد، به مراد رسید. (۲۰۶)

۱. پروردگارا، درود فرست بر محمد و تمام خاندان او.

۲. محل وضو گرفتن.

۳. پروردگارا، نامه ی اعمال مرا به دست راستم بده.

۴. پروردگارا، ببخش و رحم کن و مپرس. ۵. زندگی و وجود مادی.

## مستوجب آتش

آورده‌اند که روزی شیخ ما قَدَسَ اللّٰهُ رَوْحَهُ العزیز<sup>(۱)</sup> در نیشابور به محله‌ای فرو می‌شد<sup>(۲)</sup> و جمع متصوّفه، بیش از صد و پنجاه کس، با زو به هم. ناگاه زنی پاره‌ای خاکستر از بام بینداخت، نادانسته که کسی می‌گذرد. از آن خاکستر بعضی به جامه‌ی شیخ رسید. شیخ فارغ<sup>(۳)</sup> بود. و هیچ متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و گفتند: «این سرای باز کنیم<sup>(۴)</sup>». و خواستند که حرکتی کنند. شیخ ما گفت: «آرام گیرید، کسی که مستوجب آتش بُود، به خاکستر با زو قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید.» جمله‌ی جمع را وقت خوش گشت و بسیار بگریستند و نعره‌ها زدند. (۲۰۹)

## خدمت، خدمت

روزی شیخ ما ابوسعید، قَدَسَ اللّٰهُ رَوْحَهُ العزیز، در نیشابور در خانقاه عدنی کویان<sup>(۵)</sup> مجلس می‌گفت. در میان سخن گفت: «از دَرِ خانقاه تا به بُنِ<sup>(۶)</sup> خانقاه همه گوهر است ریخته، چرا برنچینید؟» جمع، جمله، باز نگرستند؛ پنداشتند که گوهر است ریخته تا بگیرند. چون ندیدند، گفتند: «ای شیخ! کجاست که ما نمی‌بینیم!» شیخ گفت: «خدمت، خدمت!» (۲۱۰)

۱. خداوند روح عزیز او را مقدّس گرداند.

۲. داخل می‌شد.

۳. بی تفاوت، بی خیال.

۴. ویران کنیم.

۵. محله‌ای در وسط راست بازار نیشابور قدیم.

۶. انتها، پایان.



### راست باز و پاک باز

آورده‌اند که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، روزی در نیشابور بر اسب نشسته بود و جمع متصوفه در خدمت او. به بازار فرو می‌راند<sup>(۱)</sup>. جمعی ورنایان<sup>(۲)</sup> می‌آمدند، برهنه. هر یکی ازارپای<sup>(۳)</sup> چرمین پوشیده. و یکی را برگردن گرفته می‌آوردند. چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید که «این کیست؟» گفتند: «امیر مقامران<sup>(۴)</sup> است.» شیخ او را گفت که «این امیری به چه یافتی؟» گفت: «ای شیخ! به راست باختن و پاک باختن.» شیخ نعره‌ای بزد و گفت: «راست باز و پاک باز و امیر باش!» (۲۱۶)

هر چه به دم آید، به دود و باد بشود. (۲۳۳)

### برکت نظر

هم در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود روزی به گورستان حیره<sup>(۵)</sup> می‌شد، آنجا که در زکیه<sup>(۶)</sup> است. به سرتربت مشایخ رسید. جمعی را دید که در آن موضع خمر می‌خوردند و چیزی می‌زدند. صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند<sup>(۷)</sup> و ایشان را برنجانند و بزنند. شیخ اجازت نداد. چون شیخ فرا نزدیک ایشان رسید، گفت: «خدا همچنین که درین جهان خوش دلتان می‌دارد، در آن جهان خوش دلتان دارد.» آن جمله‌ی جماعت برخاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک مردان گشتند،

۲. برنایان، جوانان.

۱. داخل می‌شد.

۴. قمار بازان.

۳. پوشش پا، نوعی شلوار.

۶. نام گورستانی.

۵. یکی از محله‌های بزرگ نیشابور.

۷. امر به معروف و نهی از منکر.

به برکه‌ی نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز. (۲۳۷)

### ادب کردن احمق

شیخ ما گفت: مَثَل ادب کردن احمق را چون آب است در بیخ حنظل<sup>(۱)</sup>، هر چند آب بیش خورد، تلخ تر گردد. (۲۴۵)

### خردمند

شیخ ما گفت: خردمند مرد آن است که چون کارش پیش آید، همه رأی‌ها جمع کند و به بصیرت<sup>(۲)</sup> دل در آن نگرد تا آنچه صواب است، از او بیرون کند و دیگر را یله کند،<sup>(۳)</sup> همچنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک، اگر زیرک بود، همه‌ی خاک را که بدان حوالی بود، جمع کند و به غربالی تنگ فروگذارد تا دینار از میان پدید آید. (۲۴۶)

### قبول عذر

شیخ ما گفت: رسول گفت صَلَّی اللہ علیہ و سَلَّمَ: «مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْ مُتَنَصِّلٍ صَادِقًا كَانَ أَوْ كَاذِبًا لَمْ يَرِدْ عَلَى الْحَوْضِ». هر که قبول نکند عذر مجرمی که به عذر پیش آید، راست یا دروغ، از حوض من آب نخورد. (۲۴۷)<sup>(۴)</sup>

۱. هندوانه‌ی ابو جهل.

۲. نوری که اشیاء در پرتو آن لطیف شوند و رازهای درونی خود را آشکار نمایند.

۳. رها کند. ترک کند.

۴. کنایه از آنکه وارد بهشت نخواهد شد.

### بویوسف قاضی

دهقانی وکیل خود را گفت: «مرا خری بخر نه بزرگ فاحش و نه خرد حقیر که در شیب<sup>(۱)</sup> و بالا مرا نگاه دارد و در میان زحمت<sup>(۲)</sup> فرو نماند و از سنگ‌ها یک سو رود و اگر علف سوتام<sup>(۳)</sup> دهم، صبر کند و اگر بسیار دهم، افزون کند<sup>(۴)</sup>». وکیل گفتا: «یا خواجه! من این صفت نشناسم الا در بویوسف قاضی. از خداوند خویش بخواه تا بویوسف را خری گرداند از بهر تو.» (۲۴۸)

### تصوّف

كَانَ التَّصَوُّفُ أَلَمًا فَصَارَ قَلَمًا.<sup>(۵)</sup> (۲۶۱)

### جوانمردی

شیخ ما، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ، روزی در حمام بود. درویشی شیخ را خدمت می‌کرد و دست بر پشت شیخ می‌نهاد و شوخ<sup>(۶)</sup> بر بازوی شیخ جمع می‌کرد، چنانکه رسم قایمان<sup>(۷)</sup> گرمابه باشد تا آن کس ببیند که او کاری کرده است.

پس در میان این خدمت، از شیخ سؤال کرد که «ای شیخ! جوانمردی چیست؟» شیخ ما حالی گفت: «آنک شوخِ مرد پیش روی او نیاری.» همه‌ی مشایخ و ائمه‌ی نیشابور چون این سخن بشنودند، اتفاق کردند که کس درین معنی بهتر ازین نگفته است. (۲۶۸)

۱. سراسیمگی.

۲. ازدحام.

۳. اندک.

۴. چاق شود.

۵. تصوف درد بود، اکنون زبان آوری است.

۶. چرک.

۷. دلاکان.

## دیدار دل

کار<sup>(۱)</sup> دیدار دل دارد، نه گفتار زبان. (۲۸۳)

## صوفی

[صوفی ای آن است که] آنچه در سر داری، بنهی و آنچه در کف داری، بدهی و از آنچه بر تو آید، نجهی<sup>(۲)</sup>. (۲۸۵)

## چهار سخن

چهار سخن از چهار کتابِ خدای، تعالی، برگزیده‌اند، برای کار بستن:  
از تورات: مَنْ قَنَعَ شَبَع.  
از انجیل: مَنْ اعْتَزَلَ سَلِمَ.  
از زبور: مَنْ صَمَتَ نَجَا  
و از قرآن: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.<sup>(۳)</sup> (۲۸۷)

## اخلاص

در دلی که از حق سرّی نیست و با حقش رازی نیست و از کلام حقش سماعی<sup>(۴)</sup> نیست، از آن است که در آن دل اخلاصی نیست و هر که را اخلاص نیست، وی را به هیچ روی خلاص نیست. (۲۹۲)

۲. عصبانی نشوی.

۱. ارزش.

۳. هر که قناعت گزید، سیر شد و هر که عزلت اختیار کرد، سلامت یافت و هر که سکونت پیشه کرد، رستگار شد و هر که توکل کند بر خدای، خدا او را بسنده بُود.

۴. شنیدن.

### کُشش و کوشش

کُشش به از کوشش، تا کُشش نبود، کوشش نبود و تا کوشش نبود،  
بینش نبود. (۲۹۵)

### ندانی

ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی که ندانی. (۳۱۰)

### میراث ما

بدانید که ما رفتیم و چهار چیز به شما میراث گذاشتیم:

رُفت و رویی،

شُست و شویی،

جُست و جویی

و گفت و گویی. (۳۴۰)

### هیچ کس بن هیچ کس

روزی شیخ ما، قَدَسَ اللّهُ رُوحَه العزیز، در نیشابور به تعزیتی<sup>(۱)</sup>  
می شد. مُعَرَّفان<sup>(۲)</sup> پیش شیخ باز آمدند و خواستند که آواز دهند، چنانکه  
رسم ایشان بود، و القاب بر شمرند. چون شیخ را بدیدند، فرو ماندند و  
ندانستند که چه گویند. از مریدان شیخ پرسیدند که «شیخ را چه لقب  
گوییم؟» شیخ آن فروماندگی در ایشان بدید. گفت: «در روید<sup>(۳)</sup> و آواز

۱. مجلس سوگواری.

۲. اشخاصی که افراد تازه وارد را معرفی می کردند.

۳. داخل شوید.

دهید که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید.» معرّفان در رفتند و به حکم  
اشارت شیخ آواز دادند که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید، همه‌ی  
بزرگان سر بر آوردند. شیخ را دیدند. که می آمد. همه را وقت خوش گشت  
و بگریستند. (۳۶۵)

## مصنّفات شیخ اشراق

مصنّفات شیخ اشراق مجموعه‌ی آثار فارسی شیخ شهاب‌الدین سهروردی، مشهور به شیخ اشراق (مقتول ۵۸۷ هـ) است. وی یکی از بزرگترین فلاسفه و حکمای ایران است. به علت آنکه پاره‌ای از عقایدش با عقاید قدما مخالفت داشت، او را به الحاد متهم نمودند و به قتل رساندند. مجموعه‌ی ۴۹ کتاب و رساله به وی نسبت داده‌اند. شیوه‌ی نگارش شیخ اشراق در همه‌ی آثار فارسی او بسیار ساده و دلپذیر است. همه‌ی رساله‌های او دارای جنبه‌ی تمثیلی و رمزی است و غالباً به صورت داستان و همراه با سؤال و جواب نگارش یافته است.

### حُسن، عشق، حزن

بدان که اوّل چیزی که حقّ سبحانه و تعالی بیافرید، گوهری بود تابناک، را عقل نام کرد که «اوّل ما خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ»<sup>(۱)</sup> و این گوهر را سه صفت بخشید: یکی شناخت حقّ و یکی شناخت خود و یکی شناخت آن که نبود، پس ببود<sup>(۲)</sup>. از آن صفت که به شناخت حقّ تعالی تعلق داشت، حُسن پدید آمد که آن را «نیکویی»<sup>(۳)</sup> خوانند، و از آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت، عشق پدید آمد که آن را «مهر» خوانند، و از آن

---

۱. اولین چیزی که خداوند آفرید، عقل بود.

۲. منظور ممکن الوجود است.

۳. زیبایی.

صفت که نبود، پس بیود تعلق داشت، حزن پدید آمد که آن را «اندوه» خوانند. و این هر سه که از یک چشمه سار پدید آمده‌اند و برادران یکدیگرند، حُسن که برادر مِهین<sup>(۱)</sup> است در خود نگریست، خود را عظیم خوب دید، بشاشتی<sup>(۲)</sup> در وی پیدا شد، تبسمی بکرد، چندین هزار مَلِک مقرّب از آن تبسم پدید آمدند. عشق که برادر میانی است، با حسن انسی داشت، نظر از او بر نمی‌توانست گرفت، ملازم خدمتش می‌بود، چون تبسم حُسن پدید آمد، شوری در وی افتاد، مضطرب شد، خواست که حرکتی کند، حزن که برادر کِهین است، در وی آویخت، ازین آویزش آسمان و زمین پیدا شد. (۹-۲۶۸)

### حکایت روز کوران

وقتی هدهد در میان بومان<sup>(۳)</sup> افتاد، بر سییل<sup>(۴)</sup> ره گذر به نشیمن ایشان نزول کرد. و هدهد به غایتِ حدّتِ بصر<sup>(۵)</sup> مشهور است و بومان روز کور باشند، چنانکه قصّه‌ی ایشان نزدیک اهل عرب معروف است. آن شب هدهد در آشیان با ایشان بساخت و ایشان هر گونه احوال از وی استخبار می‌کردند، بامداد هدهد رخت بر بست و عزم رحیل<sup>(۶)</sup> کرد. بومان گفتند: «ای مسکین! این چه بدعت<sup>(۷)</sup> است که تو آورده‌ای، به روز کسی حرکت کند؟» هدهد گفت: «این عجب قصّه‌ای است، همه‌ی حرکات به روز واقع شود.» بومان گفتند: «مگر دیوانه‌ای، در روز ظلمانی که آفتاب پر ظلمت بر آید، کسی چیزی چون بیند؟» گفت: «به عکس افتاده

۱. بزرگتر.

۲. شادی.

۳. جفدان.

۴. به عنوان، به شکل.

۵. تیز بینی.

۶. کوچ کردن، رفتن.

۷. نوآوری، کار بی‌سابقه.



است شما را، همه‌ی انوار این جهان طفیل نور خورشید است و همه‌ی روشنان اکتساب نور و اقتباس ضوء خود از او کردند و عین الشمس از آن گویند او را که ینبوع<sup>(۱)</sup> نور است. ایشان او را الزام کردند<sup>(۲)</sup> که چرا به روز کسی هیچ نبیند؟ گفت: «همه را در طریق قیاس به ذات خود الحاق مکنید که همه کس به روز بیند و اینک من می‌بینم، در عالم شهودم، در عیانم، حُجُب مرتفع<sup>(۳)</sup> گشته است، سطوح شارق<sup>(۴)</sup> را بی‌اعتوار ریبی<sup>(۵)</sup> بر سبیل کشف ادراک می‌کنم.» بومان چون این حدیث بشنیدند، حالی<sup>(۶)</sup> فریادی بر آوردند و حشری<sup>(۷)</sup> کردند و یکدیگر را گفتند: «این مرغ در روز که مظنه‌ی عمی<sup>(۸)</sup> است، دم بینایی می‌زند<sup>(۹)</sup>». حالی به منقار و میخلب<sup>(۱۰)</sup> دست به چشم هدهد فرو می‌داشتند و دشنام می‌دادند، و می‌گفتند که «ای روز بین!» زیرا که روز کوری نزد ایشان هنر بود. و گفتند: «اگر باز نگردي بیم قتل است.» هدهد اندیشه کرد که اگر خود را کور نگردانم، مرا هلاک کنند، زیرا که بیشتر زخم بر چشم زند، قتل و عمی به یک بارگی واقع شود، الهام "کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ"<sup>(۱۱)</sup> بدو رسید. حالی چشم بر هم نهاد و گفت: "اینک من نیز به درجه‌ی شما رسیدم و کور گشتم! چون حال بدین نمط<sup>(۱۲)</sup> دیدند، از ضرب و ایلام<sup>(۱۳)</sup> ممتنع گشتند. هدهد بدانست که در میان بومان قضیه‌ی افشای سرّ

۱. چشمه. ۲. چیزی را به زور به کسی قبولاندن.

۳. برطرف شدن. ۴. صفحه‌های درخشان.

۵. ننگ و عار شک و تردید. ۶. فوراً.

۷. قیامتی برپا کردند، شلوغ کردند.

۸. جایی که تصور نابینایی می‌رود، محلی که باید کور بود.

۹. سخن از بینایی می‌گوید. ۱۰. چنگال.

۱۱. با مردم به اندازه‌ی عقلهایشان سخن بگویید.

۱۲. روش، شیوه. ۱۳. به ناخن و چنگال کردن.

ربوبیت کفر است و افشای سرّ قدر، معصیت، و اعلان سرّ کفرِ مطرّد<sup>(۱)</sup> است. تا وقت رحلت به هزار محنت کوریِ مزور<sup>(۲)</sup> می‌کرد و می‌گفت:

بارها گفتم که فاش کنم      هر چه اندر زمانه اسرار است  
لیکن از بیم تیغ و بیم قفا      بر زبانم هزار مسمار<sup>(۳)</sup> است

تنفّس سعدایی<sup>(۴)</sup> می‌کرد و می‌گفت «إِنَّ فِي بَيْنِ جَنْبَيَّ لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَبْذَلَهُ لَأَقْتُلَ»<sup>(۵)</sup>، «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا أُرْدَدْتُ يَقِينًا»<sup>(۶)</sup> و آیهی «أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يَخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>(۷)</sup> «وإِنَّ مِنْ شَيْءٍ أَلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»<sup>(۸)</sup> (۳۰۲-۳)

### صفیر سیمرغ

روشن روانان چنین نموده‌اند که هر آن هدهدی که در فصل بهار به ترک آشیان خود بگویند و به منقار خود پر و بال خود بر کند و قصد کوه قاف کند، سایه‌ی کوه قاف بر او افتد به مقدار هزار سال این زمان که «وإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَالْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»<sup>(۹)</sup>، و این هزار سال در تقویم اهل

۱. شایع، رایج.

۲. دروغین.

۳. میخ.

۴. آه دردمندانه.

۵. به درستی که در بین دو پهلوی من، دانشی انبوه است، اگر آنرا بیان کنم، کشته می‌شوم.

۶. اگر پرده‌ها فروافتد، بر یقینم افزوده نخواهد شد.

۷. آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی نحل: آیا سجده نمی‌کنید در برابر خداوندی که نهان آسمان‌ها و زمین را آشکار می‌کند و آنچه پنهان می‌کنید و آشکار می‌دارید، می‌داند.

۸. آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی حجر: و هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجینه‌هایش نزد ماست و جز به اندازه‌ی معین از آن پدید نمی‌آوریم.

۹. قسمتی از آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی حج: یک روز به حساب پروردگارت برابر با هزار سال است از آن دست که شما می‌شمارید.

حقیقت، یک صبح دم است از مشرق لاهوت<sup>(۱)</sup> اعظم. درین مدّت سیمرغی شود که صفیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قاف است. صفیر او به همه کس برسد و لکن مستمع کمتر دارد، همه باوی‌اند و بیشتر بی‌وی‌اند.

با مایی و با مانهای      جانی از آن پیدا نه‌ای

و بیمارانی که در ورطه‌ی عِلّت استسقا<sup>(۲)</sup> و دق<sup>(۳)</sup> گرفتارند، سایه‌ی او علاج ایشان است و مرض را سود دارد و رنگ‌های مختلف را زایل کند و این سیمرغ پرواز کند بی‌جنبش، و بپرد بی‌پر، و نزدیک شود بی‌قطع اماکن، و همه‌ی نقش‌ها از اوست و او خود رنگ ندارد، و در مشرق است آشیان او و مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغولند و او از همه فارغ، همه از او پر و او از همه تهی. و همه‌ی علوم از صفیر این سیمرغ است و از او استخراج کرده‌اند و سازهای عجیب، مثل ارغنون و غیر آن، از صدا و رنّات<sup>(۴)</sup> او بیرون آورده‌اند.

چون ندیدی همی سلیمان را      تو چه دانی زبان مرغان را

و غذای او آتش است و هر که پری از آن او بر پهلوی راست بندد و بر آتش گذرد، از حُرَق<sup>(۵)</sup> ایمن باشد. و نسیم صبا از نَفَس اوست، از بهر آن، عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با او گویند. این کلمات که متحرّر<sup>(۶)</sup> می‌شود اینجا، نفثه‌ی مصدور<sup>(۷)</sup> است و چیزی مختصر است از آن و از ندای او. (۱۶-۳۱)

۲. بیماری تشنگی مفرط.

۴. نوا، آواز.

۶. نوشته، تحریر.

۱. عالم ذات الهی.

۳. بیماری که آدمی را لاغر کند.

۵. سوختن.

۷. آه سینه‌ی دردمند.

## عبرالعاشقین

عبرالعاشقین نوشته‌ی شیخ روزبهان بقلی شیرازی معروف به شیخ شطّاح (متوفی ۸۶۰۶ هـ) است. وی حدود ۶۰ تألیف دارد. عبرالعاشقین و شرح شطحیات از معروف‌ترین آثار فارسی اوست. نویسنده، کتاب را به نرگسی تشبیه کرده که مشام جان عاشقان را عطرآگین می‌سازد. این کتاب از نخستین کتاب‌هایی است که درباره‌ی عشق صوفیانه و جمال پرستی به زبان فارسی تألیف شده و روزبهان در آن به ندرت به نقل اقوال پیشینیان پرداخته، بلکه بیشتر افکار عالی عرفانی و واردات قلبی خود را بیان کرده است.

### انواع عشق

العشق، فَعْلَى خَمْسَةِ أَنْوَاعٍ: <sup>(۱)</sup> نوعی الهی است، و آن مُنتَهای مقامات است، جُز اهل مشاهده و توحید و حقیقت را نباشد. و نوعی عقلی است، و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد، و آن اهل معرفت را است. و نوعی روحانی است، و آن خواصّ آدمیان را باشد، چون به غایت لطافت باشد. و نوعی بهیمی است، و آن رُدّال النَّاسِ <sup>(۲)</sup> را باشد. و نوعی طبیعی است، و

۱. عشق بر پنج نوع است.

۲. مردم پست.

آن عامّه‌ی خلق را باشد است. (۱۵)

### وصف عاشقان

خُرّان رهین‌اند<sup>(۱)</sup>، سیّارگانِ سمواتِ یقین‌اند. جانِ حُرّشان بنده‌ی عشقست، زانکه مرغانِ روحشان قفسِ جسم بشکست. دَرِ باغِ عشق را به سرپیش شوند<sup>(۲)</sup>، دُرّ دریای عشق را به جان خویش شوند. ویران‌گُنانِ سرای طبیعت‌اند، بی‌خودانِ راه حقیقت‌اند، رَخِشِ دلشان جز بار محبّت نکشد، لبِ جانشان جز شرابِ الفت نچشد. عشوه‌خران بی‌مقصود و استادانِ بی‌مزدوراند. در ره عشق از افسردگی دوراند.

نازکانِ دلخوش‌اند، مهرویانِ گش‌اند<sup>(۳)</sup>، شربتشان جز خون جگر نباشد، زانکه ابر عشق جز اشک غم در دل ایشان نباشد. شبِ ایشان همه روز است، روزِ ایشان همه نوروز است. به طریق خیالِ دزدانِ خانه‌ی جانانند، چه کنند که جز دزدی نمی‌دانند؟ طرّاران<sup>(۴)</sup> یار فریبند، جز در کوچه‌ی یار از دست غم نگریزند. سحر نمایان هندند، از کم‌زنی<sup>(۵)</sup> در عاشقی جز سحر نمی‌دانند. خُلقشان جوانمردی است، طریقشان پارسایی و مردی است. در محلّ طاعت تواضع کنند. اولیا را به حضرت به شفاعت برند.

می‌سوزند و می‌سازند، می‌دانند و می‌باشند. ترنّمِ نوای دردشان، سماعِ خوشِ مزمّار<sup>(۶)</sup> مُزِیلِ<sup>(۷)</sup> گردشان، به شهرود عشق<sup>(۸)</sup> نوای آشفته

۱. در گرو، تمام عبارات به علّت دشواری بیان، متناقض نما هستند.

۲. مشتاقانه.

۳. خوش.

۴. فروتنی.

۵. زایل‌کننده، از بین برنده.

۶. نی.

۷. نام پرده‌ای در موسیقی.

زنند، زیرا که بلبل دردشان در عشق واله، و جان بوالعجب شان به روی یار مایل است. در راه جانان جان و دل بگدازند،<sup>(۱)</sup> تا کار جدایی براندازند. در مزکت<sup>(۲)</sup> کوچه‌ی یار مناجاتی باشند، در صومعه‌ی زهاد خراباتی باشند. هر چند گویی، نشنوند؛ و در عشق یار یکدم نغنونند. ملوکان زمانه را پیش ایشان قدم نیست، زیرا که عشق ایشان از ملک دو جهان کم نیست. صد دروغ از چاکران یار به راست گیرند، و به جان خویش عشوه‌ی ایشان بپذیرند. چون مست شوند، از پیش یار بگریزند، و در طلب مشهود ازل خون‌های دیده بریزند. چرخ جز بار عشق ایشان نکشد. دهر در مجلس دردشان جز شربت غم نچشد. چون بگریند، ابر بگیرد. چون بنالند، کوه بنالد. کاینات در میزان عشقشان سبکسار است. عقل کل در ملک دلشان از بوالفضولی بیکار است. (۳-۵۲)

گهی گریان، گهی خندان، گهی سوزان، گهی سازان باشند. که جوهر طینت آدم را به آتش محبت بسوزند. گه با ترنم نوای ازل بسازند، گه در سُکر، گه در صحو، گه در محو. گهی در قبض، گهی در بسط، گهی در خوف، گهی در رجا، گهی در فراق، گهی در وصال. نه در فراقش منزلی، نه در وصالش محلی. اینچنین عاشقی را حق در این جهان به مدارج عشق انسانی به معراج عشق رحمانی رساند، زیرا که در باغ عشق هم عشق است، و رسم<sup>(۳)</sup> آن عشق از دفتر این عشق توان خواند.

این ره امتحان عشق عشاق ازل است، تا بر این صراط چو موی که حلاوت عشق انسانی است، به بالای دوزخ طبیعت بنگدازند؛ به بهشت مشاهده‌ی ازل نرسند، زیرا که قضا مقضی<sup>(۴)</sup> آمد. چون عشاق را از قرب

۱. ذوب می‌کنند، فنا می‌سازند.

۲. مسجد.

۳. تعریف (به عرضیات).

۴. حتمی.

عرویس قدّم ناگزیر آمد، فرمود «وَإِنْ مِنْكُمْ أَلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا» لکن «باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبلة العذاب»<sup>(۱)</sup>، زیرا که دیوار سرای طبیعت با سور<sup>(۲)</sup> شهرستان ازل بسته است، و از این سوی نیران<sup>(۳)</sup> امتحان، و از آن سوی مشاهده‌ی بی نشان است. (۷-۷۶)

---

۱. قسمتی از آیه‌ی ۱۳ سوری حدید: از درون سو در آن رحمت است و از بیرون سوی آن عذاب است.  
 ۲. دیوار قلعه.  
 ۳. جمع نار. آتش.

## تذكرة اولیاء

تذكرة اولیاء اثر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر و عارف و نویسنده‌ی نامی ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری است که در آن سرگذشت نود و شش تن از اولیاء و مشایخ صوفیه با ذکر مناقب، مقامات، مکارم اخلاقی، نصایح و مواظب آنان آمده است. شیوه‌ی نگارش این کتاب بسیار ساده و دل‌انگیز و در مقدمه‌ی احوال مشایخ عادتاً همراه با شیوه‌ی نثر موزون و مقفّی (مسجع) است.

### سخن مشایخ

چون از قرآن و اخبار<sup>(۱)</sup> گذشتی، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست، رحمهم الله، که سخن ایشان نتیجه‌ی کار و حال است، نه ثمره‌ی حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان، و از اسرار است، نه از تکرار، و از علم لدنی است، نه از علم کسبی، و از جوشیدن است، نه از کوشیدن، و از عالم «أَدَبَنَى رَبِّی»<sup>(۲)</sup> است نه از جهان «عَلَّمَنی اَبی»<sup>(۳)</sup>؛ که ایشان ورثه‌ی انبیاء اند - صلوات الرحمن علیهم اجمعین. (۵)

---

۱. احادیث.

۲. مرا پروردگارم ادب آموخت. اشاره به علم لدنی.

۳. مرا پدرم دانش آموخت: اشاره به علم کسبی.



## سخن مردان

شیخ ابو علی دقاق را گفتند که: «در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست، چون بر آن کار نمی‌توانیم کرد؟» گفت: «بلی، در وی دو فایده هست: اوّل آنکه اگر مرد طالب بود، قوی همّت گردد و طلبش زیادت شود. دوّم آنکه اگر در خود دماغی<sup>(۱)</sup> ببیند، آن دماغ فرو شکند و دعوی از سر بیرون کند و نیک او بد نماید و اگر کور نیست به خود مشاهده کند». (۶)

## الله جامه ندارم!

نقل است که [امام جعفر صادق (ع)] روزی تنها در راهی می‌رفت و «الله، الله» می‌گفت. سوخته‌ای<sup>(۲)</sup> بر عقب او می‌رفت و «الله، الله» می‌گفت. صادق گفت: «الله! جُبّه<sup>(۳)</sup> ندارم، الله! جامه ندارم». در حال دستی جامه حاضر شد و امام جعفر (ع) در پوشید. آن سوخته پیش رفت و گفت: «ای خواجه! در الله گفتن با تو شریک بودم. آن کهنه‌ی خود به من ده.» صادق را خوش آمد و آن کهنه به وی داد. (۱۶)

## حذر از پنج کس

و [امام جعفر صادق (ع)] گفت: «از صحبت<sup>(۴)</sup> پنج کس حذر کنید: یکی از دروغگوی، که همیشه با وی در غرور<sup>(۵)</sup> باشی. دوّم از احمق، که آن وقت که سود تو خواهد، زیان تو بُود و نداند. سیّوم بخیل، که بهترین

۱. تکبر، غرور.

۲. عارفی، عاشقی.

۳. نوعی لباس گشاد و بلند.

۴. مصاحبت، همنشینی.

۵. فریب.

وقتی از تو ببرد. چهارم بد دل<sup>(۱)</sup>، که در وقت حاجت تو را ضایع کند. پنجم فاسق که تو را به یک لقمه بفروشد. و به کمتر لقمه‌ای طمع کند.» (۱۸)

### مسلمانی، مسلمان

سؤال کردند که «مسلمانی چیست؟ و مسلمان کیست؟». گفت: «مسلمانی در کتاب‌ها است و مسلمانان در زیر خاک‌اند.» (۳۳)

### چون مرغ پرنده

روزی [حسن بصری] یاران خود را گفت: «شما مانده‌اید با صحابه‌ی رسول علیه الصّوة و السّلام». ایشان شادی نمودند. حسن گفت: «به روی و ریش می‌گویم، نه به چیزی دیگر. اگر شما را چشم بر آن قوم افتادی، همه در چشم شما دیوانه نمودندی. و اگر ایشان را بر شما اطلاع افتادی، یکی را از شما مسلمان نگفتندی. که ایشان مقدّمان بودند. بر اسبان رهوار رفتند، چون مرغ پرنده و باد. و ما بر خران پشت ریش مانده‌ایم.» (۴۲-۴۳)

### دنیا پس از تو

اگر خواهی که دنیا را بینی که بعد از تو چون خواهد بود، بنگر که بعد از مرگ دیگران چون است؟ (۴۵)

### مالک دینار

مالک در کشتی بود، چون به میان دریا شد، مزد کشتی طلب کردند.

گفت: «ندارم.» چندان‌ش بزدند، که بی‌هوش شد. چون به هوش باز آمد، مزد طلبیدند. گفت: «ندارم.» دیگر بارش بزدند. گفتند: «پای تو بگیریم و به دریا اندازیم.» ماهیان دریا درآمدند، و هر یک دیناری در دهن، مالک دست فراز کرد و از یکی دیناری بگرفت و به ایشان داد. چون ایشان چنین دیدند، در پای او افتادند. و او پای از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب برفت و ناپیدا شد. بدین سبب نام او مالک دینار آمد. (۴۹)

#### همه چیز در دو چیز

همه چیز در دو چیز یافتیم: یکی مراسم، دوم دیگری را. آن که مراسم، اگر من از آن بگریزم، او به سر من آید. و آن که دیگری راست، به جهد بسیار به من نیاید. (۶۷)

#### بدترین روزگار

تو در روزگاری افتاده‌ای که به قول از فعل راضی شده‌اند و به علم از عمل خرسند گشته. پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده‌ای. (۶۷)

#### آهسته و ساکن

«مؤمن آن است که آهسته و ساکن بود. و چون حاطب لیل<sup>(۱)</sup> نبود. یعنی چون کسی نبود که هر چه تواند کرد، بکند و هر چه به زبان آید، بگوید.» (۷۹)

۱. حاطب لیل: حمل‌کننده‌ی حیزم به شب، مجازاً آتش افروز. فتنه‌انگیز.

## هدیه‌ی رابعه

نقل است که وقتی رابعه، حسن را سه چیز فرستاد: پاره‌ای موم<sup>(۱)</sup> و سوزنی و مویی. و گفت: «چون موم عالم را منور می‌دارد و خود می‌سوزد، و چون سوزن برهنه باش و پیوسته کار می‌کن، چون این هر دو خصلت به جای آوردی، چون موی باش تا کارت باطل نشود.» (۷۹)

## رباط بانی را شایی

[به اربعه] گفتند: «از کجا می‌آیی؟» گفت: «از آن جهان.» گفتند: «کجا خواهی رفت؟» گفت: «بد آن جهان.» گفتند: «بدین جهان چه می‌کنی؟» گفت: «افسوس می‌دارم.»<sup>(۲)</sup> گفتند: «چگونه؟» گفت: «نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم.» گفتند: «عظیم شیرین‌زبانی! رباطی بانی<sup>(۳)</sup> را شایی.»<sup>(۴)</sup> گفت: «من خود رباط بانم: هر چه در اندرون من است، بیرون نیارم، و هر چه بیرون است، در اندرون نگذارم. اگر کسی در آید و برود، با من کاری ندارد. من دل نگاه می‌دارم نه گِل.» (۸۰)

## وابی اندوها

یک روز رابعه مردی را دید که می‌گفت: «وا اندوها!». رابعه گفت: «چنین گو: وابی اندوها! که اگر اندوه بودی تو را، زهره<sup>(۵)</sup> نبود که نفس زدی.» (۸۲)

۲. مسخره می‌کنیم.

۴. شایسته هستی.

۱. مجازاً به معنی شمع است.

۳. نگهبانی کاروانسرا.

۵. جرأت.

### شکننده‌ی کالا

نقل است که یکی از مشایخ بصره پیش رابعه آمد و بر بالین او بنشست و مذمت دنیا آغاز کرد. رابعه گفت: «تو دنیا را عظیم دوست می‌داری که اگر دوست نداشتی، ذکرش نکردی که شکننده‌ی کالا خریدار بود. اگر از دنیا فارغ بودی، به نیک و بد، یاد [او] نکردی. اما از آن<sup>(۱)</sup> یاد می‌کنی که «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا، أَكْثَرَ ذِكْرُهُ» - هر که چیزی دوست دارد، یادش بسیار کند.» (۸۶)

### مناجات رابعه‌ی عدویه

بار خدایا! اگر مرا فردای قیامت به دوزخ فرستی، سزای آشکارا کنم که دوزخ از من به هزار ساله راه بگیرد.  
 الهی! مرا از دنیا هر چه قسمت کرده‌ای، به دشمنان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده‌ای، به دوستان خود ده که ما را تو بس.  
 خداوند! اگر تو را از خوف<sup>(۲)</sup> دوزخ می‌پرستم، در دوزخ بسوز. و اگر به امید بهشت می‌پرستم، بر من حرام گردان. و اگر از برای تو، تو را می‌پرستم، جمال باقی از من دریغ مدار.  
 بار خدایا! اگر فردا مرا به دوزخ کنی، من فریاد برآورم که: تو را دوست داشته‌ام، با دوستان چنین کنند. [هاتفی<sup>(۳)</sup> آواز داد که: «یا رابعه لا تظنّی بنا ظنّ السوء»<sup>(۴)</sup> - به ما ظنّ بد مبر - نکو بر که تو را در جوار دوستان خود فرود آریم تا با ما سخن گویی].  
 الهی! کار من و آرزوی من از جمله‌ی دنیا یاد توست، و در آخرت لقاء

۱. به آن دلیل.

۲. ترس.

۳. فرشته‌ای، آوازی غیبی.

۴. ای رابعه! به ما گمان بد نداشته باش.

تو. آن من این است. تو هر چه خواهی می‌کنی.  
یارب! دلم حاضر کن. یا نماز، بی دل قبول کن. (۸۷)

#### مجوید

سه چیز مجوید که نیاید: عالمی که علم او به میزان عمل راست بود،  
مجوید که نیاید و بی عالم بماند و عاملی که اخلاص با عمل او موافق  
بود، مجوید که نیاید و بی عمل بماند و برادر بی عیب مجوید که نیاید  
و بی برادر بماند. (۹۸)

#### برگردان و بخوان

سنگی دیدم در راهی افکنده و بر آن سنگ، نبشته: "إِقْلَبْ وَ أَقْرَأْ"،<sup>(۱)</sup>  
یعنی برگردان و بخوان، برگردانیدم، نوشته بود که: «چون تو عمل نکنی،  
بدانچه دانی، چگونه می‌طلبی، آنچه ندانی؟» (۱۱۲)

#### خانه‌ی رحمان

نقل است که [ابراهیم ادهم] قصد حمام کرد، و جامه‌ی خَلَق<sup>(۲)</sup>  
داشت، راه ندادندش. حالتی بر وی پدید آمد، گفت: «با دست تهی  
به خانه‌ی شیطان راه نمی‌دهند، در خانه‌ی رحمن چگونه راه  
دهند؟». (۱۲۲)

#### دهان او بشستی

نقل است که وقتی [ابراهیم ادهم] بر مستی بگذشت. دهان آن مست

۱. برگردان و بخوان.

۲. کهنه.

آلوده بود. آب آورد و دهان آن مست بشست و می گفت: «دهنی که ذکر خدای - تعالی - بر آن دهان رفته باشد، اگر آلوده بگذاری، بی حرمتی باشد.» چون آن مرد بیدار شد، او را گفتند: «زاهد خراسان دهان تو بشست.» آن مرد گفت: «من نیز توبه کردم.» بعد از آن ابراهیم به خواب دید که گفتند: «تو از برای ما دهان او بشستی. ما دل تو را بشستیم.» (۱۲۵)

### لقمه‌ای کم از لقمه‌ای

نقل است که او<sup>(۱)</sup> را گفتند که: «بغداد مختلط<sup>(۲)</sup> گشته است، بل که بیشتر حرام است. تو از چه می خوری؟» گفت: «از آن که تو می خوری. گفتند: «پس بدین منزلت به چه رسیدی؟». گفت، «به لقمه‌ای کم از لقمه‌ای و به دستی کوتاه‌تر از دستی و کسی که می خورد و می گرید، برابر بُود با کسی که می خورد و می خندد.» (۱۳۰)

### مشتی ارزن

ذوالنون گفت: «در سفر بودم. به صحرایی پر برف رسیدم. گبری را دیدم که ارزن می پاشید. گفتم: «ای گبر! چه دانه می پاشی؟» گفت: «مرغان، امروز دانه نیابند، می پاشم تا برچینند، تا باشد که خدای، تعالی، بر من رحمت کند.» گفتم: «دانه‌ای که بیگانه باشد، بر<sup>(۳)</sup> ندهد» گفت: «اگر قبول نکنند، باری بیند آنچه من می کنم، مرا این بس باشد.» من به حج رفتم، آن گبر را دیدم، عاشق وار در طواف. چون مرا دید، گفت: «ای ذوالنون! دیدی که قبول کرد و آن تخم برداد و مرا به خانه‌ی

۱. مرجع ضمیر بشر حافی است.

۲. آمیختگی حلال و حرام.

۳. ثمر.

خود آورد!« ذوالنون گفت: «وَقْتَمِ خُوشِ گشت.» گفتم: «خداوند! به مشتی ارزن، گبری چهل ساله را ارزان می فروشی.» هاتفی آواز داد که: «حق - تعالی - هر که را خواند، نه به عِلّت خواند و چون راند نه به عِلّت راند. تو ای ذوالنون! فارغ باش، که کار «فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ»<sup>(۱)</sup> با قیاس عقل تو راست نیاید.» (۱۴۷)

### عارف کیست ؟

«عارف بیننده ای بُود بی علم و بی عین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف و بی حجاب. ایشان، ایشان نباشند و ایشان بدیشان نباشند. بل که ایشان که ایشان باشند، به حق ایشان باشند»<sup>(۲)</sup>، گردش ایشان به گردانیدن حق بُود، و سخن ایشان، سخن حق بُود که بر زبان های ایشان روان می گردد، و نظر ایشان نظر حق بُود بر دیده های ایشان راه یافته.» (۱۵۱)

### پرسش و پاسخ

از بایزید پرسیدند که: «مرد را در این راه چه به؟» گفت: «دولت مادرزاد.» گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «دلی دانا.» گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «چشم بینا.» گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «گوشی شنوا» گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «مرگ مفاجا»<sup>(۳)</sup>. (۱۶۱)

۱. آنچه می خواهد انجام می دهد. از اوصاف خداوند است.

۲. یعنی: اهل حق از خود غافلند و قیامشان به حق است، نه به ذات خود.

۳. ناگهانی.



### رضای مادر

آن کار که باز پسین کارها دانستم، پیش از همه بود و آن رضا [ی] مادر بود. (همان / ۱۶۴)

### آهنگر نفس

نقل است که گفت: «دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و در کوره‌ی ریاضت می‌نهادم و به آتش مجاهده می‌تافتم [و بر سندان مذمت می‌نهادم] و پتک ملامت می‌زدم، تا از خود آینه‌ای ساختم. پنج سال آینه‌ی خود بودم و به انواع طاعت و عبادت آن آینه را می‌زدودم<sup>(۱)</sup>، پس یک سال نظر اعتبار کردم<sup>(۲)</sup>. بر میان خود از غرور و عشوه<sup>(۳)</sup> و اعتماد بر طاعت و عمل خود پسندیدن، زناری<sup>(۴)</sup> دیدم. پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد. اسلام تازه آوردم. نگه کردم. همه‌ی خلائق را مرده دیدم. چهار تکبیری در کار ایشان کردم و از جنازه‌ی همه بازگشتم و بی‌زحمت خلق، به مدد حق به حق رسیدم.» (۱۶۵)

### برکت نظر

نقل است که شیخ شبی از گورستان می‌آمد. جوانی از بزرگ زادگان بسطام بریطی<sup>(۵)</sup> می‌زد. چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: «لا حول و لا قوّة الا بالله»<sup>(۶)</sup>. جوان بریط بر سر شیخ زد و هر دو بشکست. شیخ باز

۱. صیقلی می‌کردم.

۲. عبرت گرفتن.

۳. فریب.

۴. کمربندی که مسیحیان برای تمایز از مسلمانان بر کمر می‌بستند، نماد کفر.

۵. یکی از آلات موسیقی.

۶. نیرو و قوتی نیست مگر از جانب خدا. این کلمه در زبان فارسی به صورت صوت و برای

زاویه<sup>(۱)</sup> آمد و علی الصّباح<sup>(۲)</sup> بهای بریط به دست خادم، با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست و گفت: «او را بگوی که: بایزید عذر می خواهد و می گوید که دوش آن بریط در سر ما شکستی. این قراضه<sup>(۳)</sup> بستان و دیگری را بخر. و این حلوا بخور تا غصّه‌ی شکستگی و تلخی آن از دلت برود». چون جوان حال چنان دید، بیامد و در پای شیخ افتاد و توبه کرد و بسیار بگریست. (۱۷۱)

### مسلمانی

گیری<sup>(۴)</sup> را گفتند که: «مسلمان شو». گفت: «اگر مسلمانی این است که بایزید می کند، من طاقت ندارم و نتوانم کرد. و اگر این است که شما می کنید، بدین هیچ احتیاج ندارم». (۱۷۶)

### دریا باش

بایزید، احمد را گفت: «تا کی سیاحت<sup>(۵)</sup> و گرد عالم گشتن؟». احمد گفت: «چون آب یک جا ایستد، متغیّر شود». شیخ گفت: «چرا دریا نباشی تا متغیّر نگردی و آرایش نپذیری؟». (۱۷۵)

### عشق باریده بود

به صحرا شدم. عشق باریده بود و زمین تر شده. چنانک پای به برف فرو شود، به عشق فرو می شد. (۱۸۳)

۱. اطاغی در خانقاه.

۳. پول خرد، تکه های سکه.

۵. سفر، گردش.

بیان تعجب به کار می رود.

۲. صبح زود.

۴. مجازا یعنی زرتشتی.

## سخن حقیقت

نقل است که شیخ<sup>(۱)</sup> یک روز سخن حقیقت می‌گفت و لب خویش می‌مزید و می‌گفت: «هم شرابم و هم شرابخوار و هم ساقی». (۱۸۸)

## الهی! در من نگر

یک روز [بایزید] شوریده‌ای را دید که می‌گفت:  
«الهی! در من نگر». شیخ گفت، از سر غیرت و غلبات وجد، که: «نیکو سر و روی داری که در تو نگرده؟» گفت: «ای شیخ! آن نظر را از برای آن می‌خواهم تا سرو رویم نکو گردد.» شیخ را عظیم خوش آمد. گفت: «راست گفتی». (۱۸۸-۱۸۹)

## علم

در علم، علمی است که علما ندانند و در زهد، زهدی است که زاهدان نشناسند (۱۹۴)

## عارف و زاهد

عارف طیار<sup>(۲)</sup> است و زاهد سیار<sup>(۳)</sup> است. (۱۹۴)

## درون پرده

این همه گفتگو و مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است. درون پرده خاموشی و سکوت و آرام و هیبت است. (۱۹۴)

۲. پرنده، مجازا سریع.

۱. منظور بایزید بسطامی است.

۳. مسافر، مجازا کندرو.

### قرب حق

نزدیک‌ترین خلایق به حق آن است که بار خلق بیش کشد و خوی خوش دارد. (۱۹۷)

### نشان عارف

گفتند: «بزرگترین نشان عارف چیست؟». گفت: «آن که با تو طعام می‌خورد و از تو می‌گریزد. و از تو می‌خرد و باز تو می‌فروشد و دلش در حظایر قدس<sup>(۱)</sup> به شب به بالش انس باز نهاده باشد.» (۱۹۸)

### روزگار حجاب

گفتند: «عمر تو چند است؟». گفت: «چهار سال.» گفتند: «چگونه؟». گفت: «هفتاد سال بود تا در حُجُب دنیا بودم. اما چهار سال است تا او را می‌بینم، چنان که مپرس. و روزگار حجاب از عمر نباشد.» (۱۹۹)

### روشن‌تر از خاموشی

چون در مستی خود را به همه‌ی وادی‌ها در انداختم و به آتش غیرت، تن را به همه‌ی بوته‌ها<sup>(۳)</sup> بگداختم و اسب طلب در فضا بتاختم، به از نیاز صیدی ندیدم و به از عجز چیزی ندیدم و روشن‌تر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی به از بی‌سخنی نشنیدم. ساکن سرای سکوت شدم و صُدره‌ی<sup>(۴)</sup> صابری در پوشیدم تا کار به غایتی رسید که ظاهر و باطن مرا

۱. حظایر ج خطیره، محوطه‌ای که پیرامون آن بانی حصار بکشند. محوطه.

۲. این گفتگو با بایزید صورت گرفته است.

۳. ظرفی که در آن طلا و نقره را ذوب کنند.

۴. سینه پوش، نیم تنه.

از علّت بشریت خالی دید. فرجه‌ای از فُرَج<sup>(۱)</sup> در سینه‌ی ظلمانی گشاد و مرا از تجرید و توحید زبانی داد. لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانی<sup>(۲)</sup> و دلم از نور ربّانی است و چشمم از صنع یزدانی است. به مدد او می‌گویم و به قوّت او می‌گیرم. چون بدو زنده‌ام هرگز نمی‌رم. چون بدین مقام رسیدم، اشارت من ازلی است و عبادت من ابدی است. زبان من، زبان توحید است. روان من، روان تجرید است. نه از خود می‌گویم تا محدّث<sup>(۳)</sup> باشم، یا به خود<sup>(۴)</sup> می‌گویم تا مذکّر<sup>(۵)</sup> باشم. زبان را او می‌گرداند، بدآنچه او می‌خواهد و من در میان ترجمانی‌ام. گوینده‌ی به حقیقت اوست، نه منم. اکنون چون مرا بزرگ گردانید، مرا گفت که: «خلق می‌خواهند که تو را ببینند». گفتم: «من نخواهم که ایشان را ببینم. اگر دوست داری که مرا پیش خلق بیرون آری، من تو را خلاف نکنم. مرا به وحدانیت خود بیارای تا خلق چون مرا ببینند، در صنع تو نگرند. صانع را دیده باشند. من در میان نباشم». این مراد به من داد و تاج کرامت بر سر من نهاد و از مقام بشریتم در گذرانید. پس گفت: «پیش خلق من آی». یک قدم از حضرت بیرون نهادم. به قدم دوم از پای در افتادم. ندایی شنیدم که: «دوست مرا باز آرید که او بی من نتواند بود و جز به من راهی نداند». (۲۰۵)

### نهایت حال اولیا

چون به وحدانیت رسیدم، و آن اوّل لحظه بود که به توحید نگرستم، سال‌ها در آن وادی به قدم آفهام<sup>(۶)</sup> دویدم تا مرغی گشتم، چشم او از

۱. روزنه‌هایی.

۲. بی‌نیازی، خدایی.

۳. گوینده.

۴. با هشپاری.

۵. تذکر دهنده.

۶. جمع فهم.

یگانگی، پر او از همیشگی، در هوای چگونگی می‌پریدم. چون از مخلوقات غایب گشتم، گفتم: «به خالق رسیدم». پس سر از وادی ربوبیت برآوردم. کاسه‌ای بیاشامیدم که هرگز تا ابد از تشنگی ذکر او سیراب نشدم. پس سی هزار سال در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در الوهیت پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت. چون نود هزار سال به سر آمد، بایزید را دیدم و من هر چه دیدم، همه من بودم. پس چهار هزار بادیه بُریدم<sup>(۱)</sup> و به نهایت رسیدم، چون نگه کردم. خود را در بدایت درجه‌ی انبیا دیدم. پس چندان در آن بی‌نهایتی برفتم که گفتم: «بالای این درجه هرگز کس نرسیده است و برتر از آن مقام نیست». چون نیک نگه کردم، سر خود بر کف پای یک نبی دیدم. پس، معلوم شد که نهایت حال اولیا، بدایت حال انبیاست. نهایت انبیا را غایت نیست. (۲۰۶)

### مناجات بایزید

بار خدایا تا کی میان من و تو، منی و تویی بُود؟ منی از میان بردار تا منی من به تو باشد، تا من هیچ نباشم.

الهی! تا با توام، بیشتر از همه‌ام و تا با خودم، کمتر از همه‌ام.

الهی! مرا فقر و فاقه<sup>(۲)</sup> به تو رسانید و لطف تو آن را زایل نگردانید.

خدایا! مرا زاهدی نمی‌باید و قرّایی<sup>(۳)</sup> نمی‌باید و عالمی<sup>(۴)</sup> نمی‌باید. اگر از اهل چیزی خواهی گردانید، اهل شمه‌ای<sup>(۵)</sup> از اسرار خود گردان و به درجه‌ی دوستان خود برسان. ناز بر تو کنم و از تو به تو رسم.

۱. طی کردم، زیر پا گذاشتم.

۲. فقر، تنگدستی.

۳. قرآن خوانی.

۴. دانایی.

۵. اندکی.

الهی! چه نیکو است الهام تو بر خطرات<sup>(۱)</sup> دل‌ها و چه شیرین است  
 روش افهام تو در راه غیب‌ها و چه عظیم است حالتی که خلق کشف  
 نتوانند کرد و زبان وصف آن نداند و این قصه بر سر نیاید<sup>(۲)</sup>.  
 عجب نیست از آن که من تو را دوست دارم و<sup>(۳)</sup> من بنده‌ی عاجز و  
 ضعیف و محتاج. عجب آن که تو مرا دوست داری و تو خداوند و  
 پادشاهی و مستغنی.  
 الهی! اکنون که می‌ترسم و به تو چنین شادم، چگونه شادمان نباشم،  
 اگر ایمن گردم. (۸-۲۰۷)

### عقلی وافر

نقل است که از او<sup>(۴)</sup> پرسیدند که: «کدام خصلت در آدمی نافع‌تر؟». گفت: «عقلی وافر». گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «حُسن ادب». گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «برادری مشفق که با او مشورت کنی». گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «خاموشی دایم». گفتند: «اگر نبود؟» گفت: «مرگ در حال». (۲۱۸)

### ادب

ما به اندکی ادب محتاج‌تریم از بسیاری علم.  
 مردمان سخن‌بسیارگفته‌اند و نزدیک من ادب شناختن نفس است. (۲۱۹)

### ای مخلوق پرستان ✓

نقل است که شقیق در سمرقند مجلس می‌گفت. روی به قوم کرد و

۱. آنچه بر دل می‌گذرد. ۲. پایان نمی‌یابد.

۳. «و» به معنی در حالی که است. ۴. مرجع ضمیر عبدالله مبارک است.

گفت: «ای قوم! اگر مرده‌ای، گورستان؛ و اگر کودکی، دبیرستان؛ و اگر دیوانه‌ای، بیمارستان<sup>(۱)</sup>؛ و اگر کافری، کافرستان؛ و اگر بنده‌ای، داد مسلمانان از خود بیاید ستدن، ای مخلوق پرستان!» (۲۳۴)

### چه آوردی؟

[یحیی بن معاذ] گفت: «اگر فردا گویند چه آوردی؟ گویم: خداوند!! از زندان موی بالیده<sup>(۲)</sup> و جامه‌ی شوخگن<sup>(۳)</sup> و عالمی اندوه و خجلت بر هم بسته توان آورد. مرا بشوی و خلعتی فرست و مپرس». (۳۷۵)

### چون پاک شد بر کجا زنیم؟

یک روز ناینبایی در بازار می‌گذشت و این آیت می‌خواند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَبَدَأَ لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ<sup>(۴)</sup>». دلش بدین آیت مشغول شد و چیزی به وی فرو آمد و بی‌خود گشت و به جای انبر، دست در کوره کرد و آهن تفسیده<sup>(۵)</sup> بیرون کرد و بر سندان<sup>(۶)</sup> نهاد و شاگردان پتک می‌زدند. نگه کردند و آهن در دست او دیدند که می‌گردانید. گفتند: «ای استاد! به کجا زنیم، چون آهن پاک شد». پس ابوحفص به خود باز آمد. آهن تافته در دست خود دید، و این سخن بشنید که: «چون پاک شد بر کجا زنیم؟» نعره‌ای بزد و آهن از دست بیفکند و دکان را به غارت داد و گفت: «ما چندین گاه خواستیم که به تکلف این کار

۱. بیمارستان.

۲. ژولیده.

۳. آلوده، کثیف.

۴. قسمتی از آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی زمر: و آشکار شد برای آنها از جانب خدا چیزی که تصور نمی‌کردند.

۵. تفتیده، سرخ شده.

۶. ابزاری آهنی که آهنگران بر روی آن آهن را کوبند.



را رها کنیم و نکردیم تا آن‌گه که این حدیث حمله آورد و ما را از ما بستد. و اگر چه من دست از کار می‌داشتم، تا کار دست از من نداشت فایده نبود. پس روی به ریاضت<sup>(۱)</sup> آورد و عزلت<sup>(۲)</sup> و مراقبت در پیش گرفت. (۳۹۱)

#### مرد و نیم مرد

هر که بدهد و بستاند، او مردی است و هر که بدهد و نستاند، او نیم مردی است و هر که ندهد و نستاند، او مگسی است نه کسی و در او هیچ خیر نیست». (۳۹۸)

#### خرقه، خرقه

نقل است که جنید جامه به رسم علما پوشیدی. اصحاب گفتند: «ای پیر طریقت! چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع<sup>(۳)</sup> در پوشی؟». گفت: «اگر دانمی که به مرقع کاری بر آمدی، از آهن و آتش لباسی ساختمی و درپوشیدمی. لکن هر ساعت در باطن ندا می‌کنند که: لَیْسَ الْاِعْتَبَارُ بِالْخِرْقَةِ، اِنَّمَا الْاِعْتَبَارُ بِالْخِرْقَةِ»<sup>(۴)</sup>. (۴۲۲)

#### دلم گم شد

نقل است که گفت: «یک روز دلم گم شده بود. گفتم: «الهی! دل من بازده». ندایی شنیدم که: «یا جنید! ما دل بد آن ریوده‌ایم که با ما بمانی. تو

۱. رام کردن اسب وحشی، مجازاً رام کردن نفس سرکش.

۲. کناره‌گیری از خلق. ۳. خرقه، لباس صوفیان.

۴. ارزش به خرقه پوشیدن نیست، به سوز درون است.

باز می‌خواهی تا با غیر ما بمانی؟» (۴۲۳)

مرد بود!

نقل است که در بغداد دزدی را آویخته بودند. جنید برفت و پای او را بوسه داد. او را سؤال کردند، گفت: «هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را به کمال رسانیده است که سر در سر آن کرد.»<sup>(۱)</sup> (۴۳۱)

بندگان حق، بندگان حقیقت

بندگان دو قسم اند: بندگان حقّ اند و بندگان حقیقت. اما بندگان حق آنجا اند که «اعوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ»<sup>(۲)</sup> و اما بندگان حقیقت آنجا اند که «اعوذُ بِكَ مِنْكَ»<sup>(۳)</sup> (۴۳۷)

کوتاه

بی‌وصف<sup>(۴)</sup> باش تا بی‌وصف<sup>(۵)</sup> را دریابی. (۴۴۱)

علم آن است که قدر<sup>(۶)</sup> خویش بدانی. (۴۴۲)

محبت امانت خداست. (۴۴۳)

جوانمردی آن است که بار خلق بکشی و آنچه داری بذل کنی. (۴۴۵)

خُلُق<sup>(۷)</sup> چهار چیز است: سخاوت و اُلفت<sup>(۸)</sup> و نصیحت و

۱. فدای آن کرد. در راه آن باخت. ۲. پناه می‌برم به خشنودی تو از خشم.

۳. از تو به تو پناه می‌برم. ۴. آزاده، رها از اوصاف بشری.

۵. خداوند. ۶. ارزش، مقام.

۷. اخلاق. ۸. دوستی.

شفقت.<sup>(۱)</sup> (۴۴۵)

صحبت<sup>(۲)</sup> با فاسقانِ نیکو خوی، دوست‌تر دارم از آن‌که با قَرّاءِ<sup>(۳)</sup>  
بدخوی. (۴۴۵)

توشه‌ی بسیار بساز این ره<sup>(۴)</sup> را که در پیش داری. (۵۵۳)

### دو قدم

پرسیدند که: «طریق به خدا چگونه است؟». گفت: «دو قدم است و رسیدنی: یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی، و اینک رسیدی به مولی.» (۵۸۸)

### پایان کار حلاج

هر کسی سنگی می‌انداختند. شبلی موافقت را گلی انداخت. حسین بن منصور آهی کرد. گفتند: «از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه کردن چه سِرّ است؟». گفت: «از آن‌که آنها نمی‌دانند، معذورند. از او سختم می‌آید<sup>(۵)</sup> که می‌داند که: نمی‌باید انداخت.» پس دستش جدا کردند، خنده‌ای بزد. گفتند: «خنده چیست؟». گفت: «دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است. مرد آن است که دست صفات که کلاه هَمّت از تارک<sup>(۶)</sup> عرش در می‌کشد، قطع کند.»

پس پای‌هایش ببریدند. تبسمی کرد و گفت: «بدین پای سفر خاک می‌کردم. قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند؛ اگر توانید،

۲. مصاحبت، هم نشینی.

۴. مرگ، سفر آخرت.

۶. فوق عرش.

۱. دلسوزی، مهربانی.

۳. قرآن خوان، زاهد.

۵. برایم غیر قابل تحمل است.

آن قدم بیرید.» پس دو دست بریده‌ی خون آلود بر روی در مالید و روی و ساعد<sup>(۱)</sup> را خون آلود کرد. گفتند: «چرا کردی؟» گفت: «خون بسیار از من رفت. دانم که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونی<sup>(۲)</sup> مردان خون ایشان است.» گفتند: «اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟» گفت: «وضو می‌سازم.» گفتند: «چه وضو؟» گفت: «رَكَعَتَانِ فِي الْعَشَقِ، لَا يَصِحُّ وَضُوءُهُمَا إِلَّا بِالْدَّمِّ» در عشق دو رکعت است که وضو آن درست نیاید الا به خون. پس چشم‌هایش برکندند. قیامتی از خلق برخاست. بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند. پس خواستند تا زیانش ببرند. گفت: «چندانی صبر کن که سخنی بگویم.» روی سوی آسمان کرد و گفت: «الهی! بر این رنج که از بهر تو می‌دارند، محرومشان مگردان و از این دولتشان بی‌نصیب مکن. الحمد لله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند، در مشاهده‌ی جلال تو بر سر دار می‌کنند.» پس گوش و بینی بیریدند و سنگ روانه<sup>(۳)</sup> کردند. عجزه‌ای<sup>(۴)</sup> پاره‌ای رُگو<sup>(۵)</sup> در دست، می‌آمد. چون حسین را دید گفت: «محکم زنید این حلاجک رعنا را. تا او را با سخن اسرار چه کار؟»

و آخرین سخن حسین این بود که: «حَسْبُ الْوَاحِدِ إِفْرَادُ الْوَاحِدِ [لَهُ]»<sup>(۶)</sup>. پس این آیت برخواند: «يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ

۱. فاصله‌ی آرنج تا مچ دست.

۲. یکی از هفت قلم آرایش قدیم.

۳. سنگسار کردند.

۴. پیر زنی.

۵. لباس کهنه‌ی فرسوده، پارچه‌ی کهنه.

۶. برای واجد و دست یافته، یگانه کردن خود برای او [حق] کافی است.

آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ»<sup>(۱)</sup> و این آخرین کلام او بود. پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند. در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد. مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از یک یک اندام او آواز می آمد که «أَنَا الْحَقُّ»<sup>(۲)</sup> روز دیگر گفتند: «این، فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات.» پس او را بسوختند. از خاکستر او آواز «أَنَا الْحَقُّ» می آمد و در وقت قتل هر خون که از وی بر زمین می آمد، نقیض «اللَّهُ» ظاهر می گشت. (۳-۵۹۲)

#### مصیبت من

[شبللی] گفت: «مرا سه مصیبت افتاده است، هر یک از دیگر صعب تر.»<sup>(۳)</sup> گفتند: «کدام است؟» گفت: «آن که حق از دلم برفت.» گفتند: «از این سخت تر چه بود؟» گفت: «آن که باطل به جای حق بنشست.» گفتند: «سیوم چه بود؟» گفت: «آن که مرا درد این نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم.» (۶۱۹)

#### آتش دل

[شبللی] وقتی لختی هیزم تر دید که آتش در زده بودند و آب از دیگر سوی وی می چکید. اصحاب را گفت: «ای مدعیان! اگر راست می گوید که: در دل آتش داریم، از دیده تان اشک پیدا نیست.» (۶۲۲)

۱. قسمتی از آیه ی ۱۸ سوره ی شوری: کسانی که آن را باور ندارند، درباره ی آن شتاب می ورزند؛ و کسانی که ایمان آورده اند، از آن ترسانند، و می دانند که آن حق است.  
۲. من خدایم. شطح مشهور حلاج.  
۳. سخت تر، دشوار تر.

## ✓ ای نادان

یک روز [شبلی] یکی را دید، زار می‌گریست. گفت: «چرا می‌گریی؟»  
گفت: «دوستی داشتم، بمرد.» گفت «ای نادان چرا دوستی‌گیری که  
بمیرد؟» (۶۲۷)

## مرغی در قفس

شبلی گفت: «این حدیث مرغی است در قفس، به هر سو که سر بر  
زند، بیرون نتواند شد.» (۶۳۳)

## لایه‌های علم

این علم را ظاهری و ظاهرِ ظاهری است و باطنی و باطنِ باطنی. علم  
ظاهر و ظاهرِ ظاهر آن است که علما می‌گویند و علم باطن آن است که  
جوانمردان با جوانمردان گویند و علم باطنِ باطن راز جوانمردان است با  
حق - تعالی - که خلق را آنجا راه نیست. (۶۹۵)

## ✓ بیازاری، نیازارد

مردمان سه گروهند: یکی نا آزرده با تو آزار دارد، و یکی بیازاری،  
بیارزد، و یکی که بیازاری، نیازارد. (۷۰۵)

## عشق

عشق بهره‌ای است از آن دریا که خلق را در آن گذر نیست. آتشی است  
که جان را در او گذر نیست. آورد بُردی<sup>(۱)</sup> است که بنده را خبر نیست در

آن، و آنچه بدین دریاها نهند، باز نشود مگر دو چیز: یکی اندوه و یکی نیاز. (۷۰۸)

### مرگ

زندگانی درون مرگ است، مشاهده درون مرگ است، پاکی درون مرگ است، فنا و بقا درون مرگ است و چون حق پدید آمد، جز از حق هیچ چیز بنماند. (۷۰۸)

### تفسیر خویش

کسانی دیده‌ام که به تفسیر قرآن مشغول بوده‌اند، جوانمردان به تفسیر خویش مشغول بوده‌اند. (۷۰۹)

## مقالات شمس تبریزی

مقالات شمس تبریزی مجموعه‌ی آنچه را که شمس الدین تبریزی، پیر و مرشد مولانا، بیان کرده و سؤال و جواب‌هایی که بین او و مریدان یا متکران رد و بدل شده است، در برمی‌گیرد. از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیدا است که این کتاب را خود شمس تألیف نکرده، بلکه یکی از مریدان یادداشت‌های روزانه‌ی خود را بدون نظم و ترتیب فراهم نموده و بر آن نام مقالات شمس گذاشته است. بین این کتاب و مثنوی مولوی ارتباطی قوی وجود دارد، به علاوه از نظر اندیشه‌های عرفانی، لطافت عبارات، زیبایی نگارش و صمیمیت از اهمیتی فوق العاده برخوردار است.

### معنی ولایت

معنی ولایت چه باشد؟ آن که او را لشکرها باشد و شهرها و ده‌ها؟ بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن، و بر کلام خویشتن، و سکوت خویشتن، و قهرها در محل قهر، و لطف در محل لطف، و چون عارفان نکنند که ما عاجزیم، او قادر است؛ نی<sup>(۱)</sup> می‌باید که قادر باشی بر همه‌ی صفات خود، و بر سکوت در موضع سکوت، و جواب در محل



جواب و قهر<sup>(۱)</sup> در محل قهر، و لطف در محل لطف و اگر نه صفات وی بر وی بلا باشد و عذاب (۲۷-۲۸)

### آینه‌ی مرگ

مرگ آینه‌ی روشنی است که حال خود در او بیایی، هرکاری که در آن مرگ را دوست داری، آن کار نکوست.  
پس میان هر دوکاری که متردد باشی، درین آینه بنگر که از آن دوکار، به مرگ، کدام لایق‌تر است؟ (۲۹)

### خفته‌ی بیدار

ابراهیم ادهم، پیش از آنکه مُلک بلخ بگذارد، درین هوس مال‌ها بذل کردی، و به تن، طاعت‌ها کردی و گفتی :  
«چه کنم؟ و این چگونه است که گشایش نمی‌شود؟» تا شبی، بر تخت خفته بود، خفته‌ی بیدار، و پاسبانان چوبک‌ها و طبل‌ها و نای‌ها و بانگ‌ها می‌زدند. او با خود می‌گفت که :  
«شما کدام دشمن را باز می‌دارید؟ که دشمن با من خفته است، ما محتاج نظر رحمت خداییم. از شما چه ایمنی آید؟ که امان نیست، الا در پناه لطف او.»

در این اندیشه‌ها دلش را سودا می‌ربود. سر از بالش بر می‌داشت و باز می‌نهاد «عَجَباً لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ»<sup>(۲)</sup> ناگاه غلبه و بانگ قدم نهادن تند بر بام

۱. خشم.

۲. شگفتا بر عاشق چگونه می‌خوابد. مصراع دوم این بیت این است: كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ، هر خوابی بر عاشق حرام است.

کوشک بدو رسید. چنانکه گویی جمعی می آیند و می روند، و بانگ قدم هاشان می آید از کوشک شاه می گوید با خود که:

«این پاسبانانرا چه شد؟ نمی بینند این ها را که برین بام می دوند؟»

باز از آن بانگ های قدم، او را حیرتی و دهشتی<sup>(۱)</sup> عجب، می آمد. چنانکه خود را و سرا را فراموش می کرد و نمی توانست که بانگ زند و سلاح داران را خبر کند. و در این میانه، یکی از بام کوشک سر فرو کرد، گفت:

«تو کیستی برین تخت؟»

گفت: «من شاهم، شما کیستید برین بام؟»

گفت: «ما، دو سه قطار شتر، گم کرده ایم، بر این بام کوشک می جوییم.»

گفت: «دیوانه ای؟ شتر را بر بام کوشک گم کرده ای؟ اینجا جویند شتر را؟»

گفت: «خدا را بر تخت مُلک جویند؟ خدا را، اینجا می جویی؟»

همان بود. دیگر کس او را ندید. برفت و جان ها در پی او. (۳۱)

### چه می نگری

شیخ بر مرداری گذر کرد. همه دست ها بر بینی نهاده بودند و روی گردانیدند و به شتاب می گذشتند. شیخ نه بینی گرفت، نه روی گردانید، نه گام تیز کرد. گفتند: «چه می نگری؟»

گفت: «دندان هایش چه سپید است و خوب و دیگر آن مردار به زبان حال، جوابی می گفت شما را.» (۳۱)

### عرصه‌ی سخن، عرصه‌ی معنی

شیخ گفت: «عرصه‌ی سخن بس درازست و فراخ، هر که خواهد، می‌گوید، چندانکه خواهد.»

گفتم: «عرصه‌ی سخن بس تنگ است. عرصه‌ی معنی فراخ است. از سخن پیش‌تر آ تا فراخی بینی و عرصه بینی!» (۳۵)

### تقلید

هر فسادى که در عالم افتاد، از این افتاد که یکی، یکی را معتقد شد به تقلید، آلمی<sup>(۱)</sup> به ذات آن عزیز رسید. ندانستند که او عزیز است الّا به تقلید. و تقلید کردن آن باشد: ساعتی گرم و ساعتی سرد. یا منکر شد به تقلید، کی روا باشد، مقلّد را مسلمان داشتن؟ (۷۶)

### دو راه

طریق از این دو بیرون نیست: یا از طریق گشاد باطن، چنانکه انبیا و اولیاء، یا از طریق تحصیل علم. آن نیز مجاهده و تصفیه است. از این رو هر دو بماند، چه باشد غیر دوزخ؟ (۷۷)

### هندی‌تر!

آن یکی، یکی را شمشیر هندی آورد و گفت: «این شمشیر، هندی است.»

گفت: «تیغ هندی، چه باشد؟»

گفت: «چنان باشد که بر هر چه زنی، دو نیم کند.»  
 گفت: «الصوفی ابن الوقت»<sup>(۱)</sup> بر این سنگ که ایستاده، بیازماییم.  
 شمشیر را برآورد و بر سنگ زد. شمشیر، دو نیم شد.  
 گفت که: «تو گفتی که شمشیر هندی، آن باشد به خاصیت که بر هر چه  
 زنی، دو نیم کند؟»  
 گفت: «اگر چه شمشیر، هندی بود، سنگ از او، هندی تر بود.» (۸۷)

تو بگزین، من کار دارم  
 یکی مزینی<sup>(۲)</sup> را گفت که: «تارهای موی سپید از محاسنم»<sup>(۳)</sup> برچین.  
 مزین نظری کرد، موی سپید بسیار دید. ریشش ببرید به یکبار به  
 مقرض و به دست او داد. گفت که: «تو بگزین که من کار دارم.» (۹۱)

ورق خود  
 حشر<sup>(۴)</sup> اجساد باشد. فلسفی گوید: «حشر ارواح باشد.»  
 احمق است. ورق خود بر می خواند. یعنی هر چه او نداند، نباشد. اگر  
 چه بودی، و آفتاب بودی. (۱۰۶)

او کوهی بود  
 زاهدی بود، در کوه. او کوهی بود، آدمی نبود. [اگر] آدمی بودی، میان  
 آدمیان بودی که فهم دارند و وهم دارند و قابل معرفت خداوند. در کوه چه

۱. صوفی ابن الوقت است.

۲. آرایشگری.

۳. ریش هایم.

۴. برانگیختن مردگان در قیامت.

می‌کرد؟ آدمی را با سنگ چه کار؟ میان باش و، تنها، در خلوت باش و فرد باش. چنانکه مصطفی (ص) می‌فرماید: «لا رهبانیه فی الاسلام»<sup>(۱)</sup> به یک تأویل نهی است از آن که به کوه منقطع<sup>(۲)</sup> شوند و از میان مردم بیرون آیند و خود را، در معرفت خلق، انگشت نمای کنند. (۱۱۴)

### سخن عام

آن وقت که با عام گویم سخن، آن را گوش دار<sup>(۳)</sup>، که آن، همه اسرار باشد. هر که سخن عام مرا، رها کند که: «این سخن، ظاهر است، سهل است»، از من، و سخن من، بر نخورد<sup>(۴)</sup>، هیچ نصییش نباشد. بیشتر اسرار در آن سخن عام گفته شود. (۱۲۴)

### عنایت معشوق

حدیث شکستن جوهر است که معشوقه گفت: «چرا شکستی؟»  
گفت: «جهت آنکه تاتو بگویی چرا شکستی!» (۱۷۶)

### خوشی در ناخوشی

مرد آن باشد که در ناخوشی، خوش باشد، در غم، شاد باشد، زیرا که داند آن مراد در بی‌مرادی...، در پیچیده است. در آن بی‌مرادی، امید مراد است و در آن مراد، غصه‌ی رسیدن بی‌مرادی. (۱۹۴)

۱. در اسلام رهبانیت و انزواطلبی نیست. ۲. خلوت‌گزینند.

۳. مراقب باش. دقت کن. ۴. بهره‌ای نیابد.

## خواب نیکو

جهودی<sup>(۱)</sup>، و ترسائی<sup>(۲)</sup> و مسلمانی رفیق بودند. در راه زر<sup>(۳)</sup> یافتند، حلوا ساختند. گفتند: «بیگاه است، فردا بخوریم، و این اندک است، آن کس خُورد که خواب نیکو نیکو دیده باشد.»

غرض، تا مسلمان را، حلوا ندهند. مسلمان، نیمه شب برخاست، خواب کجا عاشق و محروم!<sup>(۴)</sup> جمله‌ی حلوا را بخورد!

بامداد، عیسوی گفت: «دیشب عیسی فرود آمد، مرا برکشید به آسمان.»

جهود گفت: «موسی مرا در تمام بهشت برد، مرا در آن عجایب.»

مسلمان گفت: «محمد آمد، گفت: «ای بیچاره، یکی را عیسی برد به آسمان چهارم، و آن دگر را موسی آمد و به بهشت برد، تو محروم بی چاره، برخیز و این حلوا را بخور.» آنگه برخاستم و حلوا را خوردم.

گفتند: «والله خواب آن بود که تو دیدی، آن ما، هه خیال بود و باطل.» (۲۱۰-۱۱)

## توبه‌ی سنایی

سنایی به وقت اجل، زیر زبان می‌گفت چیزی. گوش به دهان [او] فرو بردند، و این می‌گفت:

باز گشتم ز آنچه گفتم، زانکه نیست در سخن، معنی و در معنی، سخن<sup>(۵)</sup>  
(۲۳۳)

۱. یهودی.

۲. مسیحی.

۳. طلا، پول.

۴. ساختار نحوی کجا... کجا بیانگر دوری و فاصله‌ی پرنشدنی دو چیز است.

۵. معنی مصراع دوم چنین است: در سخن حقیقتی نیست و درباره‌ی آنچه حقیقت است، سخن گفتن بی معنی است.

## آب تا زانو است

اشتری<sup>(۱)</sup>، با مورچه‌ای همراه شد. به آب رسیدند. مورچه پای باز کشید. اشتر گفت که «چه شد؟»

گفت: «آب است.»

اشتر، پای در نهاد. گفت: «بیا، سهل است. آب تا زانو است.»  
[مورچه گفت: ....] «ترا تا به زانو است، مرا از سر گذشته است.» (۲۴۶)

## مقصود اصلی

«ای در طلب گره‌گشایی مرده»، آدمی را جهت مقصودی آوردند، تا خود را بدانند که:

از کجاست؟ و مرجع او کجاست؟ پاس<sup>(۲)</sup> باطن و ظاهر، جهت آن داده‌اند که این‌ها، عُدّه‌ی<sup>(۳)</sup> این طلب است و استعمال در چیزی دیگر می‌کند، خویشتن را امنی حاصل نمی‌کند، تا عیش او خُرّم گردد، و بر اوّل و آخر خود مُطلّع باشد. در اشتغال علوم که بهترین مشغولی‌های دنیاست، روزگار می‌برد، و آن مقصود، دور می‌شود. (۲۴۷)

## خود باش

بعضی کاتب وحی‌اند و بعضی محل وحی‌اند، جهدکن تا هر دو باشی، هم محل وحی باشی، هم کاتب وحی خود باشی. (۲۴۹)

۲. مراقبت، نگهداری.

۱. شتر.

۳. ساز و برگ.

### اُمّت محمّد

- چشم محمّد... روشن که تو اش امتی! امت باشی؟ حضرت حق فخر کند؟ دست تو بگیرد؟ به موسی و عیسی بنمایاند؟ مباحثات کند که چنین کس، امت من است؟ (۲۵۵)

### سر صوفی

ابا یزید، در گورستان تفرّج<sup>(۱)</sup> می کرد. کله های<sup>(۲)</sup> سرآدمیان یافت. در اندرونش الهام آمد که: «برگیر به دست و در نگر نیکو نیکو». بعضی گوش کله ها را بسته دید بی سوراخ. و بعضی گوش ها را سوراخ دید تا به گوش دیگر از این گوش تا به آن و بعضی گوش ها را سوراخ دید تا به حلق.

گفت: «خدایا، خلق این همه را یکسان می بینند. و مرا بر تفاوت نمودی. اکنون هم تو قُل<sup>(۳)</sup> که از بهر چه آن کله ها بدان صفت اند؟» الهام آمد که: «آن کله ها که در گوش او هیچ سوراخ نبود، کلام ما هیچ نمی شنودند. و آن ها که سوراخ ازین گوش تا آن گوش بود، ازین گوش در<sup>(۴)</sup> می کردند و بدان گوش برون می کردند. و آنها که از گوش به حلق راه بود، قبول می کردند.» (۲۶۱)

### درِ دل

اگر به عرش روی، هیچ سودمندی نباشد و اگر بالای عرش روی و اگر زیر هفت طبقه ی زمین، هیچ سود نباشد. درِ دل می باید که باز شود! (۲۶۷)

۱. گردش.

۲. جمجمه.

۳. تو بگو.

۴. وارد، داخل.



## عذرخواهی مردان

مردان در همه عمر یک بار عذر خواهند؛ بر آن یکبار هم  
پشیمان. (۲۶۸)

## عمیق تویی

این قدر عمر که ترا هست، در تفحص<sup>(۱)</sup> حال خود خرج کن، در  
تفحص عالم چه خرج می‌کنی؟ شناخت خدا عمیق است؟ ای احمق،  
عمیق توایی! اگر عمیقی هست، توایی. (۲۸۳)

## سیرت انبیا

با خلق، اندک اندک، بیگانه شو. حق را با خلق هیچ صحبت و تعلق  
نیست. ندانم از ایشان چه حاصل شود کسی را؛ از چه باز رهاوند یا به چه  
نزدیک کنند؟ آخر، تو سیرت انبیا داری. پیروی ایشان می‌کنی. انبیا  
اختلاط<sup>(۲)</sup> کم کرده‌اند. ایشان به حق تعلق دارند، اگر چه به ظاهر خلق گرد  
ایشان در آمده‌اند. (۲۹۱)

## اهلیت شنودن

هنوز ما را اهلیت<sup>(۳)</sup> گفت<sup>(۴)</sup> نیست، کاشکی، اهلیت شنودن بودی.  
تمام گفتن می‌باید، و تمام شنودن. بر دل‌ها، مهر است، بر زبان‌ها مهر  
است، و بر گوش‌ها مهر است! (۲۹۳)

۲. آمیزش با مردم.

۴. گفتار.

۱. جستجو.

۳. شایستگی.

## مغز قصه

هر قصه را، مغزی هست، قصه را جهت آن مغز آورده‌اند بزرگان، نه از بهر دفع ملالت.<sup>(۱)</sup> به صورت حکایت، برای آن، آورده‌اند، تا آن غرض در آن بنمایند. (۳۰۷)

## چنین کن، چنان مکن

می‌گوید: ای خدا، چنین کن و ای خدا، چنان مکن. چنان باشد که گویند: ای پادشاه، آن کوزه را بگیر، اینجا بنه، این بکن و آن، مکن. (۳۲۲)

## خط سوم

آن خطاط سه گونه خط نوشتی:

- یکی او خواندی، لا غیر؛

- یکی را هم او خواندی، هم غیر؛

- یکی نه او خواندی، نه غیر او؛

آن منم که سخن گویم، نه من دانم، نه غیر من. (۳۲۶-۷)

## دوستان خدا

خدای را بندگانند که کسی طاقت غم ایشان ندارد. و کسی طاقت شادی ایشان ندارد.

صراحی ای<sup>(۲)</sup> که ایشان پر کنند، هر باری و در کشند، هر که بخورد، دیگر با خود نیاید! دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او بر سر خُم نشسته! (۳۵۵)

۱. دلتنگی.

۲. جام شراب.

## چیزی نپخته‌ایم

آن یکی آمد که: «معذور دار، چیزی نپخته‌ایم امروز.»  
گفتم: «من چیز پخته‌ی<sup>(۱)</sup> ترا چه خواهم کردن؟ تو می‌باید که پخته<sup>(۲)</sup> شوی.»

گفت: «چون پخته شوم؟»  
گفتم: «تو، چون مرید باشی که اشارت را فهم نکنی؟»  
گفت: «فهم اگر متردد<sup>(۳)</sup> نشدی، در اشارات و عبارات، علّام<sup>(۴)</sup> اسلام  
خلاف نکردندی و از نصوص<sup>(۵)</sup> یک معنی فهم کردندی.» (۳۵۶)

## لطف و قهر

مبالغه می‌کنند که: فلان کس، همه لطف است، لطف محض است.  
پندارند که: کمال، در آن است، نیست.  
آن که همه لطف باشد، ناقص است، بلکه هم «لطف» می‌باید، و هم  
«قهر». (۳۷۱)

## دوستان خدا

اغلب خاصان خدا آنانند که کرامت‌های ایشان پنهان است. بر هر  
کسی آشکارا نشود. چنانکه ایشان پنهانند. (۳۷۱)

۲. کامل.

۴. دانشمندان.

۱. غذای پخته.

۳. مختلف.

۵. ج. نص، متون اصیل.

## مرصادالعباد

مرصادالعباد من المبدأ الى المعاد تأليف نجم الدین رازی معروف به دایه (متوفی ۶۶۵ هـ) است. این کتاب از آثار مهم و گرانقدر فارسی در علم تصوف، اخلاق و آداب معاش و معاد است. نشر کتاب گاهی ساده و مرسل و گاه دارای سجع و موازنه است. نویسنده در ضمن کتاب، آیات و احادیث و اشعار فراوانی به فارسی و عربی از خود و شاعران دیگر نقل کرده است.

### مجموعه‌ی دو عالم روحانی و جسمانی

مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد، تا بار امانت<sup>(۱)</sup> مردانه و عاشقانه در سُفیت<sup>(۲)</sup> جان کشد، و این، جز ولایت دو رنگ انسان نبود. ملایکه به نور و صفای روحانی بدیدند، اما قوت صفات جسمانی نداشتند، بر نتوانستند گرفت، حیوانات قوت و استعداد صفات جسمانی داشتند، اما نور و صفای روحانی نداشتند، شرف بار امانت ندیدند، قبول نکردند، چون انسان مجموعه‌ی دو عالم روحانی و جسمانی بود، او را به کرامت حمل امانت مکرّم گردانیدند. سرّ «وَلَقَدْ

---

۱. در اینجا منظور عشق است.

۲. دوش.

کَرَمْنَا بَنی آدَمَ»<sup>(۱)</sup> آن بود. (۴۱)

### بارِ نازِ عاشقی

بارِ نازِ عاشقیِ عاشق هم معشوق تواند کشید، چنانکه معشوق ناگذران<sup>(۲)</sup> عاشق است، عاشق هم ناگذران معشوق است، خواستِ معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را، بلکه ناز و کرشمه‌ی معشوقانه عاشق را می‌رسد، زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود، اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید<sup>(۳)</sup> عاشق بود.

چنانکه خرقانی گوید: «او را خواست که ما را خواست»<sup>(۴)</sup>.

شمع ازلی<sup>(۵)</sup>، دل مَنّت پروانه      جان همه عالمی، مرا جانانه  
از شور سر زلف چو زنجیر تو خاست      دیوانگی دلِ مَن دیوانه  
(۴۹)

### اول ملامتی

اول ملامتی‌ای که در جهان بود آدم بود، و اگر حقیقت می‌خواهی، اول ملامتی‌ای حضرت جلّت<sup>(۶)</sup> بود، زیرا که اعتراض اول بر حضرت جلّت کردند. عجب اشارتی است که این بنای عشقبازی بر ملامت نهادند.  
عشق آن خوشتر که با ملامت باشد      آن زهد بود که با سلامت باشد

۱. قسمتی از آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی اسراء: و به راستی که فرزند آدم را گرامی داشتیم.

۲. ضروری.

۳. خواهان، طالب.

۴. خداوند عاشقی می‌خواست که ما را خواست و آفرید.

۵. شمع ازل هستی. شمع در ادبیات فارسی نماد معشوق است.

۶. خداوند.

جان آدم به زبان حال با حضرت کبریایی<sup>(۱)</sup> می‌گفت: ما بار امانت<sup>(۲)</sup> به رَسَن ملامت در سَفَت جان کشیده‌ایم، و سلامت فروخته‌ایم و ملامت خریده‌ایم، از چنین نسبت‌ها باک نداریم، هر چند گویند غم نیست.

پِل<sup>(۳)</sup> تا بدرند پوستینم همه پاک      از بهر توای یار عیارِ چالاک  
در عشق یگانه باش، از خلق چه باک      معشوقه تو را و، بر سر عالم خاک  
(۸۱)

### باز شاه

اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کند، و در طلب صیدی پرواز کند، در میانه ساعتی از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیر زنی نشیند، باز<sup>(۴)</sup> پادشاه<sup>(۵)</sup> بدان سبب ملکِ پیرزن<sup>(۶)</sup> نگردد. هر چند دیر بماند، چون آواز طبل یا صفیر بشنود، پرواز کنان به دستِ شه باز آید. (۱۳۲)

### خانه‌ی وجود برانداختن

کمالیت دین در کمالیت محبت است. قوم موسی را اگر مَنْ و سلوی<sup>(۷)</sup> دادند و قوم عیسی را اگر از آسمان مائده فرستادند، این دُرد نوشانِ ژنده پوش<sup>(۸)</sup> را و رندانِ خانه فروش را تَجَرُّع<sup>(۹)</sup> آن شراب

۱. عظمت خداوند.

۲. مأخوذ از آیه‌ی ۷۲ سوره‌ی احزاب: ما بار امانت خویش را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت. که او [در حق خویش] ستمگر نادانی بود. ۳. رها کن.

۴. نمادی از روح انسان.

۵. نمادی از دنیا.

۶. من و سلوی: مائده‌ی آسمانی که برای قوم موسی می‌رسید.

۷. عارفان.

۸. جرعه جرعه نوشیدن.

شهود<sup>(۱)</sup> بس که از جام جمال در کام وجود ایشان می‌ریزند، هر چند از تصرف آن شراب عربده‌ی «أَنَا الْحَقُّ»<sup>(۲)</sup> و «سُبْحَانِي»<sup>(۳)</sup> می‌خیزد، لیکن خانه‌ی وجود برانداختن<sup>(۴)</sup> قبایی است که جز بر قدّ این مُقامرانِ بشولیده حالِ چُست<sup>(۵)</sup> نمی‌آید، و بر شمع شهود جان باختن، جز از این پروانگان شکسته بال درست نمی‌آید، لاجرم هر دو جهان به اقطاع<sup>(۶)</sup> به اَمّتان دیگر می‌دهند و خرگاه عزّت در بارگاه دولتِ این گدایان می‌زنند که «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ أَجَلِي»<sup>(۷)</sup> و حضرت عزّت بر زبان این گدا می‌گوید: گفتا هر دل به عشق ما بینا نیست      هر جان صدفِ گوهر عشق ما نیست  
سودای وصال ما تو را تنها نیست      لیکن قد<sup>(۸)</sup> این قبا به هر بالا<sup>(۹)</sup> نیست  
(۴-۱۵۳)

### میراث خوار انبیا

علما سه طایفه‌اند: یکی آن که علم ظاهر داند، دوم آن که علم باطن داند، سیم آن که هم علم ظاهر و هم علم باطن داند، و این نادره<sup>(۱۰)</sup> بود. در هر عصر اگر پنج کس در جمله‌ی جهان باشند، بسیار بود، بلکه برکت یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرارسد، و قطب<sup>(۱۱)</sup> وقت بود، و عالمیان در پناه دولت و سایه‌ی همت او باشند و او آن عالم است که خواجه، علیه

۱. دیدار حق.
۲. سخن مشهور حلاج: من خدایم!
۳. سخن مشهور بایزید: پاک و منزّه من! چه بزرگ است مقام من.
۴. فنا شدن.
۵. زیبا، متناسب.
۶. بخشیدن ملک یا زمینی به کسی که از درآمد آن زندگی کند.
۷. من در نزد کسانی‌ام که قلب‌هایشان برای من شکسته است.
۸. اندازه.
۹. قامت.
۱۰. کمیاب.
۱۱. مجازاً کاملترین وجود بشری.

السَّلام، بدو تفاخر می‌کند که «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»<sup>(۱)</sup>. و میراث خواران انبیا، علیهم السَّلام، ازین علماوند علی الحقیقه، که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته‌اند که «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»<sup>(۲)</sup>. (۴۸۳)

### حسرت در قیامت

و در حدیث می‌آید از خواجه علیه السَّلام، که روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عَرَصَات<sup>(۳)</sup>، بر اهل اوّلین و آخرین، بر هیچ کس نبود: اوّل بر عالمی که جمعی به علم او کار کرده باشند به قول او، و او به علم خویش کار نکرده باشد. دوم، خواجه‌ای که بنده‌ای دارد، خواجه به فساد مشغول شود و بنده به صلاح. سیّم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوع، امّا بر کسی ظلم کرده بود، و یکی را دشنام داده. و از یکی مَظْلَمه‌ای<sup>(۴)</sup> برده، و یکی را غیبت کرده و بهتان<sup>(۵)</sup> نهاده، و یکی را زده و رنجانیده. چهارم صاحب مالی بود که مال به رنج فراوان به دست آورد و نخورد و با خود نبرد، اینجا به وارث بگذارد. وارث بدان مال خیرات کند و صدقات دهد تا جمله در راه خدای صرف کند. (۹-۵۲۸)

۱. دانشمندان امت من [از نظر مقام] مانند انبیای بنی اسرائیل اند.

۲. به درستی که دانشمندان، وارثان پیامبرانند.

۳. صحرای قیامت.

۴. ظلم و ستمی که آدمی برگردن داشته باشد.

۵. تهمت.



## فیه ما فیه

فیه ما فیه یا اسرار جلالیه، از تقریرات مولوی است که به کوشش یکی از مریدانش یا سلطان ولد، فرزندش، فراهم آمده است. نام کتاب از مولانا نیست. عبارات کتاب بسیار ساده، روان، زود یاب و روشن است. این امر نشان می‌دهد که مبنای تهیه‌ی این کتاب، بیان ملفوظ است نه مکتوب، زیرا در مکتوبات مولانا، نثر بدین سادگی و روانی نیست. کتاب در بردارنده‌ی مطالب عالی و آموزنده درباره‌ی حقایق عرفانی است.

### نمود و بود

اگر چه<sup>(۱)</sup> هر چه رو نمودی آنچنان بودی، پیغامبر با آنچنان نظر تیز منور و منور<sup>(۲)</sup> فریاد نکردی که: أَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ<sup>(۳)</sup>. خوب می‌نمایی و در حقیقت آن زشت است؛ زشت می‌نمایی و در حقیقت آن نغز است. پس به ما هر چیز را چنان نما که هست، تا در دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم. (۵)

---

۱. در صورتی که . ۲. روشن و روشنی بخش.

۳. اشیا را به من همانگونه که هستند، نشان بده.

## جان نماز

نماز این صورت تنها نیست، این قالب نماز است، زیرا که این نماز را اولی است و آخری است؛ و هر چیز را که اولی و آخری باشد، آن قالب<sup>(۱)</sup> باشد، زیرا تکبیر اول نماز است و سلام آخر نماز است. و همچنین شهادت<sup>(۲)</sup> آن نیست که بر زبان می‌گویند تنها، زیرا که آن را نیز اولی است و آخری. و هر چیز که در حرف و صوت در آید و او را اوّل و آخر باشد، آن صورت و قالب باشد؛ جان آن بی چون<sup>(۳)</sup> باشد و بی نهایت باشد و او را اوّل و آخر نبود.

آخر، این نماز را انبیا پیدا کرده‌اند. اکنون این نبی، که نماز را پیدا کرده است، چنین می‌گوید که: «إِلَى مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ»<sup>(۴)</sup>. پس دانستیم که جان نماز صورت تنها نیست، بلکه استغراقی<sup>(۵)</sup> است و بی‌هوشی است که این همه صورت‌ها برون می‌ماند و آنجا نمی‌گنجد؛ جبرئیل نیز که معنی محض است، هم نمی‌گنجد. (۱۱)

## محتاج سخن

این سخن برای آن کس است که او به سخن محتاج است که ادراک کند. اما آن که بی سخن ادراک کند، با وی چه حاجت سخن است؟ آخر، آسمان‌ها و زمین‌ها همه سخن است پیش آن کس که ادراک می‌کند، و

۱. صورت ظاهری.

۲. اقرار به یگانگی خداوند و رسالت حضرت محمد (ص).

۳. بدون کیفیت و چگونگی.

۴. مرا با خداوند وقتی است که در آن ته پیامبر فرستاده شده‌ای می‌گنجد و نه فرشته‌ی

مقرّبی. ۵. غرقه شدن، بی‌خوابی.

زاییده از سخن است که کُنْ فَيَكُونُ<sup>(۱)</sup>. پس پیش آن که آواز پست<sup>(۲)</sup> را می شنود، مشغله و بانگ چه حاجت باشد؟ (۲۲)

### آینه

اگر در برادرِ خود عیبی می بینی، آن عیب در توست که در او می بینی. عالم همچنین آینه است. نقش خود را در او می بینی که «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ»<sup>(۳)</sup>. آن عیب را از خود جدا کن، زیرا آنچه از او می رنجی، از خود می رنجی.

پیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد، خود را در آب می دید و می رمید. او می پنداشت که از دیگری می رمد، نمی دانست که از خود می رمد. همه‌ی اخلاق بد از ظلم و کین و حسد و حرص و بی رحمی و کبر چون در تو است، نمی رنجی، چون آن را در دیگری می بینی، می رمی و می رنجی. (۲۳)

### دانش آدمی

در سرشت آدمی، همه‌ی علم‌ها در اصل سرشته‌اند که روح او مغیبات<sup>(۴)</sup> را بنماید، چنانکه آب صافی آنچه در تحت اوست، از سنگ و سفال و غیره، و آنچه بالای آن است، همه بنماید عکس<sup>(۵)</sup> آن. در گوهر<sup>(۶)</sup> آب این نهاد است بی‌علاجی و تعلیمی. لیک چون آن آمیخته شد با خاک یا رنگ‌های دیگر، آن خاصیت و آن دانش ازو جدا شد و او را فراموش

۱. قسمتی از آیه‌ی ۸۲، سوره‌ی یاسین: هرگاه اراده‌ی ما به آفرینش چیزی تعلق گیرد، به آن

می‌گوییم: باش، پس می‌شود. ۲. مخفی، آهسته.

۳. مؤمن آینه‌ی مؤمن است. ۴. نادیدنی‌ها.

۵. انعکاس، تصویر. ۶. ذات.

شد.

حق تعالی انبیا و اولیا را فرستاد همچون آب صافی بزرگ که هر آب حقیر را و تیره را که در او درآید، از تیرگی و از رنگ عارضی خود برهد، پس او را یاد آید. چو خود را صاف ببند، بداند که اوّل من چنین صاف بوده‌ام به یقین، و بداند که آن تیرگی‌ها و رنگ‌ها عارضی بُود. یادش آید حالتی که پیش ازین عوارض بود و بگوید که: هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ<sup>(۱)</sup>. پس انبیا و اولیا مذکّران<sup>(۲)</sup> باشند او را از حالت پیشین، نه آنکه در جوهر او چیزی نو نهند. (۳۳)

#### صورت و معنی

سخنهای بزرگان اگر به صد صورت مختلف باشد، یک باشد. چون حقّ یکی است و راه یکی است، سخن دو چون باشد؟ اما به صورت مخالف می‌نماید، به معنی یکی است، و تفرقه در صورت است و در معنی همه جمعیت است. چنان که امیری بفرماید که خیمه بدوزند، یکی ریسمان می‌تابد، یکی میخ می‌زند، یکی جامه می‌بافد، و یکی می‌دوزد، و یکی می‌دزد، و یکی سوزن می‌زند. این صورت‌ها اگر چه از روی ظاهر مختلف و متفرق‌اند، اما از روی معنی جمعند و یکی کار می‌کنند. (۴۶)

#### لیلی چه باشد؟

پادشاهی مجنون را حاضر کرد و گفت که تو را چه بوده است و چه

۱. قسمتی از آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی بقره: این همان است که پیشترها از آن بهره‌مند بودیم.

۲. تذکر دهندگان.

افتاده است؟ خود را رسوا کردی و از خان و مان بر آمدی و خراب و فنا گشتی. لیلی چه باشد و چه خوبی دارد؟ بیا تو را خوبان و نغزان<sup>(۱)</sup> نمایم و فدای تو کنم و به تو بخشم. چون حاضر کردند مجنون را و خوبان در جلوه آمدند، مجنون سر فرو افکنده بود و پیش خود می‌نگریست. پادشاه فرمود: «آخر سر بگیر و نظر کن.» گفت: «می‌ترسم، عشق لیلی شمشیر کشیده است. اگر سر بردارم، سرم را بیندازد.» (۵۱)

### دلارام

در آدمی عشقی و دردی و خار خاری و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود، که نیاساید و آرام نیابد. این خلق به تفصیل<sup>(۲)</sup> در هر پیشه‌ای و صنعتی و منصبی می‌کوشند و تحصیل نجوم و طب و غیر ذلک می‌کنند و هیچ آرام نمی‌گیرند، زیرا آنچه مقصود است، به دست نیامده است.

آخر معشوق را «دلارام» می‌گویند، یعنی که دل به وی آرام گیرد. پس به غیر چون آرام و قرار گیرد؟ این جمله خوشی‌ها و مقصودها چون نردبانی است و چون پایه‌های نردبان جای اقامت و باش<sup>(۳)</sup> نیست، از بهر گذشتن است، خنک او را که زودتر بیدار و واقف گردد تا راه دراز بر او کوتاه شود و درین پایه‌های نردبان عمر خود را ضایع نکند. (۶۴)

### صرفه از من!

یکی خری گم کرده بود. سه روز روزه داشت به نیت آن که خر خود

۱. زیباییان، لطیفان.

۲. مفصلاً.

۳. ماندن.

را بیابد. بعد از سه روز، خر را مرده یافت. رنجید و از سر رنجش، روی به آسمان کرد و گفت که اگر عوض این سه روز که روزه داشتم، شش روز از رمضان نخورم، پس من مرد نباشم. از من صرفه خواهی بردن؟ (۶۸)

### شراب حُسن لیلی

در زمان مجنون خوبان بودند از لیلی خوبتر، اما محبوبِ مجنون نبودند. مجنون را می‌گفتند که از لیلی خوبترانند؛ بر تو بیاریم. او می‌گفت که آخر من لیلی را به صورت دوست نمی‌دارم، و لیلی صورت نیست. لیلی به دست من همچون جامی است. من از آن جام شراب می‌نوشم. پس من عاشق شرابم که از او می‌نوشم، و شما را نظر بر قدح<sup>(۱)</sup> است، از شراب آگاه نیستید. اگر مرا قدح زرین بود مرصع به جوهر<sup>(۲)</sup> و در او سرکه باشد یا غیر شراب چیزی دیگر باشد، مرا آن به چه کار آید؟ کدوی کهنه‌ی شکسته که در او شراب باشد. به نزد من به از آن قدح و از صد چنان قدح. این را عشقی و شوقی باید تا شراب را از قدح بشناسد. (۷۲)

### خواهم که نخواهم

حق تعالی با بایزید گفت که یا بایزید، چه خواهی؟ گفت: «خواهم که نخواهم.» اُرِنْدُ اَنْ لَا اُرِنْدُ.<sup>(۳)</sup> (۱۲۸)

۲. جواهر نشان.

۱. جام.

۳. می‌خواهم که نخواهم، آرزو دارم که بی‌آرزو باشم.

### بی حرف و صوت

انبیا را در عالم بی حرف و صوت گفت و شنود است با حق، که او هام این عقول جزوی<sup>(۱)</sup> به آن نرسد، و نتواند پی بردن. اما انبیا از عالم بی حرف در عالم حرف در می آیند، و طفل می شوند برای این طفلان، که بُعِثْتُ مُعَلِّماً<sup>(۲)</sup>. اکنون اگر چه این جماعت که در حرف و صوت مانده اند، به احوال او نرسند، اما از او قوّت گیرند و نشو و نما یابند و به وی بیارامند. (۱۵۶)

### نامه‌ی مجنون

مجنون خواست که پیش لیلی نامه نویسد. قلم در دست گرفت و این بیت گفت:

«خَيْالُكَ فِي عَيْنِي وَإِسْمُكَ فِي لُغِي وَذِكْرُكَ فِي قَلْبِي، إِلَى أَيْنَ أَكْتُبُ.»

خیال تو مقیم چشم است و نام تو از زبان خالی نیست.  
و ذکر تو در صمیم جان جای دارد، پس نامه پیش کی نویسم؟  
چون تو در این محل ها می گردی. قلم بشکست و کاغذ بدرید. (۱۶۹)

### سیلی غیب

شخصی امامت<sup>(۳)</sup> می کرد و خواند: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا»<sup>(۴)</sup>. مگر<sup>(۵)</sup> از رؤسای عرب یکی حاضر بود، یک سیلی محکم وی را فرو

۱. ناقص و حسابگر. ۲. به معلمی مبعوث شدم.

۳. پیشمازی، امامت جماعت.

۴. قسمتی از آیه‌ی ۹۷ سوره‌ی توبه: اعرابیان کفر پیشه‌تر و نفاق پیشه‌تر از دیگرانند.

۵. اتفاقاً، از قضا.

گرفت. در رکعت دیگر خواند: «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ<sup>(۱)</sup>». آن عرب گفت: «الْصَّفْعُ أَصْلَحَكَ<sup>(۲)</sup>». هر دم سیلی می‌خوریم  
از غیب. در هر چه پیش می‌گیریم، به سیلی از آن دور می‌کنند؛ باز، چیزی  
دیگری پیش می‌گیریم. (۱۸۳)

### سخن بی پایان

این سخن را پایان نیست، و اگر پایان باشد، همچون سخن‌های دیگر  
نباشد. «شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید»، شب و تاریکی این عالم  
بگذرد و نور این سخن هر دم ظاهرتر باشد. چنان که شب عمر انبیاء  
علیهم‌السلام بگذشت و نور حدیثشان نگذشت و منقطع نشد و نخواهد  
شدن. (۱۸۴)

### ارمغان دوست

یوسف مصری را دوستی از سفر رسید. گفت: «جهت من چه ارمغان  
آوردی؟»  
گفت: «چیست که تو را نیست و تو بدان محتاجی؟ الا جهت آن که از  
تو خویتر هیچ نیست، آینه آورده‌ام تا هر لحظه روی خود را در وی مطالعه  
کنی.» (۱۸۶)

### سخن مفید

سخن اندک و مفید همچنان است که چراغی افروخته چراغی

۱. قسمتی از آیه‌ی ۹۹ سوره‌ی توبه: و بعضی از اعرابیان هستند که به خداوند و روز باز پسین  
ایمان دارند.  
۲. سیلی تو را اصلاح کرد.



نافروخته را بوسه داد<sup>(۱)</sup> و رفت. (۲۲۶)

### شبت خوش باد

حق تعالی فرعون را چهار صد سال عمر و ملک و پادشاهی و کامروایی داد. جمله حجاب بود که او را از حضرت حق دور می‌داشت. یک روزش بی‌مرادی و درد سرِ نداد تا نبادا که حق را یاد آرد. گفت: تو به مراد خود مشغول می‌باش و ما را یاد مکن. شبت خوش باد! (۲۳۳)

### بزرگترین مجاهده

اعظم مجاهدات آمیختن است با یارانی که روی به حق آورده‌اند و از این عالمِ اعراض کرده‌اند. هیچ مجاهده‌ای سخت‌تر از این نیست که با یاران صالح نشیند، که دیدن ایشان گدازش و افنای<sup>(۲)</sup> نفس است و از این است که می‌گویند: چون مار چهل سال آدمی نبیند، ازدها شود. یعنی که کسی را نمی‌بیند که سبب گدازش<sup>(۳)</sup> شرّ و شومی او شود. (۲۳۴)

۱. کنایه از روشن کرد، افروخت. ۲. فنا کردن.

۳. ذوب کردن، فنا کردن.

## لمعات عراقی

لمعات اثر فخرالدین عراقی است که در بیان مراتب عشق و به شیوه‌ی سوانح العشاق احمد غزالی نوشته شده است. این کتاب در ۲۸ لمعه به شیوه‌ای استادانه و روش معهود عرفا نوشته شده و عراقی در کلام خود ظرافت طبع ادبا و شعرا را با علو احساسات اهل ذوق و تحقیق در آمیخته و از این دو راه، به کلام خود زیبایی و شکوهی خاص بخشیده است. نثر عراقی در این رساله موجز، ساده، فصیح، زیبا، دلنشین و پر معنی است.

### مغلوب عشق

عشق آتشی است که چون در دل افتد، هر چه در دل یابد، همه بسوزد تا به حدّی که صورت معشوق نیز از دل محو کند. مجنون در این سوزش بود که گفتند: «لیلی آمد». گفت: «من خود لیلی‌ام» و سر به گریبان فراغت فرو برد. لیلی گفت: «سر بردار که منم، محبوب تو. آخر بنگر که از که می‌مانی باز؟» گفت:

«إِلَيْكَ عَنِّي فَإِنَّ حُبَّكَ شَغَلَنِي عَنْكَ»<sup>(۱)</sup>.

آن شد که به دیدار تو من بودم شاد از عشق تو پروای توام نیست کنون

---

۱. مرا به حال خود بگذار، همانا عشق تو مرا مشغول داشته است از تو.

در دعا، مصطفی علیه الصلوة والسلام ازین مقام خبر داد:  
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ سَمْعِي وَبَصَرِي<sup>(۱)</sup>. ای آن که بینایی و  
 شنوایی من تویی،  
 خواهم که چنان کنی به عشقم مشغول که عشق تو هم با تو نپردازم بیش<sup>(۲)</sup>

و اگر نظر بر بالاتر کنی، اشارت فَنَسِيَهُمْ<sup>(۳)</sup> با تو نماید که محبوب  
 مغلوب عشق چگونه گردد. فَهَمَّ مَنْ فَهَمَ وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ<sup>(۴)</sup> و  
 جملگی شرح این رموز آن است که عشق به حکم أُحْبِبْتُ سر از گریبان  
 عاشقی برزند، آنگاه به دامن معشوقی در آویزد و چون هر دو را به  
 سِمَتِ<sup>(۵)</sup> دوی و کثرت موسوم یابد، روی عاشق از معشوق بگرداند و  
 روی معشوق از عاشق، و لباس دوی از سر هر دو برکشد و هر دو را به  
 رنگ خود که یگانگی است، برآرد.

این همه رنگ‌های پر نیرنگ خُم وحدت کند همه یک‌رنگ  
 (۵۱۸-۱۹)

۱. بار خدایا، دوستی خودت را در نزد من از دوستی چشم و گوش محبوب‌تر قرار بده.

۲. نیز، دیگر.

۳. قسمتی از آیه ۶۷ سوره ی توبه: چون خدا را فراموش کردند، خدا نیز آنان را فراموش کرد.

۴. آن کس که فهمید، فهمید و آن کس که به ذوق در نیافت، نشناخت.

۵. داغ.

## رسایل فارسی علاءالدوله‌ی سمنانی

مجموعه‌ی آثار علاءالدوله‌ی سمنانی از عارفان بزرگ نیمه‌ی دوم قرن هفتم و نیمه‌ی اول قرن هشتم ه را در برمی‌گیرد. نگارنده پس از آموختن علوم عقلی و نقلی در دستگاه ارغون شاه به خدمت دیوانی مشغول شد. وی پس از ده سال از کار دیوانی دست کشید و به تکمیل دانش‌های خود اقدام نمود. در سال ۶۸۷ ه به بغداد سفر کرد و در شمار مریدان شیخ عبدالرحمن اسفراینی در آمد و پس از آنکه از وی مرتبه‌ی ارشاد یافت به سمنان بازگشت و به عبادت و ارشاد پرداخت. حدود ۳۰۰ کتاب و رساله به او منسوب است.

### کعبه‌ی دل

حج حقیقی آن است که به نیت طواف کعبه‌ی دل، قدم از خانه‌ی دنیا بیرون نهد و خانگیان نفس و هوی را وداع کند و روی در براری<sup>(۱)</sup> غیب نهد و دشمنان شیاطین را در عقبه‌ی الشیطان به تیغ ذکر، سر از تن جدا کند و در ذات العرق جان، کفن بی‌اختیاری در دوش زند، و بر عرفات عرفان برآید و از آنجا روی به منای محبت آرد و سنگ رد بر روی مرادات بشری زند. و خون منای<sup>(۲)</sup> نفس به قربانی بر زمین مناروان کند و حلق کند<sup>(۳)</sup> از

۱. ج برته: صحرا، بیابان.

۲. آرزوها.

۳. تراشیدن موی.

لذات شهوانی، و تمتعات جسمانی به جای آرد و روی در مکهی وجود کند و قدم در حرم صدر نهد و در محاذات سویدا<sup>(۱)</sup> که قائم مقام حجرالاسود است در کعبه‌ی دل بایستند و طواف کعبه‌ی دل آغاز کند. (۷۶)

### قیمت تو

در خود سیر کن تا به ام‌الکتاب<sup>(۲)</sup> رسی. آفاق پوست بیرون بدن تو است، از پوست مغز می‌طلبی، بیرون از تن، دل می‌جویی. طبل و علم پادشاه را در قلب جویند، تو در میمنه و میسر<sup>(۳)</sup> می‌جویی. پادشاه را در تختگاه طلبند، تو از تختگاه بیرون آمده‌ای، روی به کوه و بیابان نهاده‌ای، چه می‌طلبی؟ نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: «لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ الْوَدَاعُ؟»<sup>(۴)</sup> [ندانسته‌ای که موسی، علیه‌السلام، گفت: «يَا رَبِّ أَيْنَ اطْلُبُكَ؟»<sup>(۵)</sup> فرمود: «فِي قَلْبِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ الْوَدَاعِ التَّارِكِ الضَّعِيفِ»]<sup>(۶)</sup>. (۱۳۹)

### شرف علم

جهد کن تا خود را از جهل و وهم و شک و ظن خلاصی دهی و به شرف علم مشرف شوی تا از اهل درجات گردی. بعد ازین «و فوق کل

۱. برابر، مقابل دل.

۲. ام‌الکتاب: کنایه از سوره‌ی فاتحه‌الکتاب و لوح محفوظ.

۳. قسمت راست و چپ سپاه. چپ و راست.

۴. در زمین و آسمان نمی‌گنجم، ولی در قلب بنده‌ی مؤمن و پرهیزگار می‌گنجم.

۵. پروردگار من، در کجا طلب کنم تو را؟

۶. در قلب بنده‌ی مؤمن پرهیزگار زاهد ضعیف.

ذی علمِ علیم»<sup>(۱)</sup> را نصب العین دار تا به اندک قانع نشوی که قناعت در این مقام از کمال دنائت<sup>(۲)</sup> باشد؛ از آن که علم حق نامتناهی است. هر کس که در بازار کسب و سرای وهب<sup>(۳)</sup> از کسب و تعرّض<sup>(۴)</sup> نفحات<sup>(۵)</sup> و هب غافل ماند، «فقد خسر خسراناً مبیناً»<sup>(۶)</sup>، «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ أَلَّا فَتَعْرِضُوا لَهَا»<sup>(۷)</sup> جهت ارباب وهب فرموده، «و اطلبوا العلم و لو بالصین»<sup>(۸)</sup> جهت اصحاب کسب.

اندین ره اگر چه آن نکنی دست و پای بزنی زیان نکنی

ای فرزندا!

«من استوی یوماه فهو مغبون»<sup>(۹)</sup> حدیث صحیح است، و به نزد اهل روش<sup>(۱۰)</sup> «من استوی فهو مغبون»<sup>(۱۱)</sup> مقرر است. (۲۰۲)

### خلوت

خلوت چیست؟ غیبت نا کردن. به غیر ذکر، لب ناجنبانیدن. آزار از خلق بازداشتن. روز به روزه بودن. شب پهلوی بر زمین نا نهادن. خود را تسلیم لحد و گور کردن، به قضای خدا راضی بودن، و بی احتیاج سخن ناگفتن. نماز به جماعت گزاردن، در انتظار نماز جماعت نشستن، و وضو

۱. و برتر از هر دانایی، دانایی است. ۲. پستی.

۳. بخشش. ۴. در معرض چیزی قرار گرفتن.

۵. نسیم، وزش. ۶. یقیناً زیان دیده است، زیان دیدنی آشکارا.

۷. به درستی که نسیم‌هایی از لطف پروردگارتان، در روزگار شما می‌وزد، پس خود را در معرض آنها قرار دهید.

۸. علم را طلب کنید، حتی اگر در چین باشد.

۹. کسی که دو روزش یکسان باشد، زیان دیده است.

۱۰. عارفان، سالکان.

۱۱. کسی که یکسان باشد. تغییری نپذیرد و کامل نشود، زیان دیده است.

بر وضو نگاه داشتن، ترک شهوات گفتن، صبر جمیل در پیش گرفتن، جوع<sup>(۱)</sup> بر جوع افزودن، با نفس و شیطان محاربه کردن، دل را با خدای تعالی راست داشتن، اخلاق مذمومه<sup>(۲)</sup> را محو کردن، نفس خود را به ناکسی<sup>(۳)</sup> شناختن، برگناه خود گریستن، ترک اَدْخار<sup>(۴)</sup> گفتن، توکل بر خدای تعالی کردن، خود را بدین آیت که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>(۵)</sup> مخصوص گردانیدن. فی الجمله، بیاید دانستن که نشستن به خلوت، رفتن راه طریقت است، تمامی شریعت است، معدن معرفت است، سرمایه‌ی محبت است، به حق قربت است، از حق تعالی کرامت است، از طاعت خجالت است، از معصیت ندامت است، ترک نخوت<sup>(۶)</sup> است، و متابعت سنت است، موافقت مشایخ طریقت است؛ خلوت، انقطاع از هستی خود است، اتصال به حضرت عزت است، کشتن نفس و شقاوت است، گشادن<sup>(۷)</sup> آب از چشمه‌ی سعادت است، از مهلکات در سلامت است، در سلامت ملامت است. آه که در خلوت با عاشقان عشق بازی است، ای معشوق عاشق نوازد،<sup>(۸)</sup> ناز در ناز است، چون عشق بازد، جمله نیاز است. نی نی، که عاشق، عاشق حُسن است، از معشوق احسان است، چون در حسن آید، جگر سوزی است، چون احسان کند، دلفروزی است. (۹-۲۹۸)

۱. گرسنگی.

۲. زشت و ناپسند.

۳. بی‌ارزشی.

۴. ذخیره کردن.

۵. قسمتی از آیه‌ی ۵۶ سوره‌ی ذاریات: نیافریدم جن و انس را مگر برای آن که مرا پرستش کنند.

۶. تکبر و غرور.

۷. جاری ساختن.

۸. اگر معشوق عاشق را مورد لطف قرار دهد.

## کتابنامه

۱. افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازیجی، ۲ جلد، چاپ دوم، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲
۲. انصاری، خواجه عبدالله، مجموعه‌ی رسائل فارسی، تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۲
۳. بقلی شیرازی، روزبهان، شرح شطحیات، تصحیح هانری کربن، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۶
۴. بقلی شیرازی، روزبهان، عبرالعاشقین، تصحیح هانری کربن و محمد معین، انتشارات منوچهری، چاپ سوم، ۱۳۶۶
۵. بهار، محمد تقی، سبک‌شناسی نثر، ۳ جلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷
۶. پور جوادی، دکتر نصرالله، «مسأله‌ی تعریف الفاظ رمزی در شعر عاشقانه‌ی فارسی»، مجله‌ی معارف، دوره‌ی هشتم، شماره‌ی ۳، آذر - اسفند ۱۳۷۰
۷. پور نامداریان، دکتر تقی، داستان پیامبران در کلیات شمس، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴
۸. پورنامداریان، دکتر تقی، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴
۹. رستگار فسایی، دکتر منصور، انواع نثر فارسی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۰
۱۰. زرین کوب، دکتر عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۳
۱۱. سجادی، دکتر ضیاءالدین، مبانی عرفان و تصوّف، چاپ ششم، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۶
۱۲. سمنانی، علاءالدوله، رسائل فارسی، به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات



- علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹.
۱۳. سهروردی، شهاب الدین، مجموعه‌ی مصنفات شیخ اشراق، تصحیح سیدحسین نصر، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۳ جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲
۱۴. شریف، م.م، تاریخ فلسفه در اسلام، زیر نظر دکتر نصرالله پور جوادی، نشر دانشگاهی، ۳ جلد، تهران، ۱۳۶۲
۱۵. شمس تبریزی، محمدبن علی بن ملک داد، مقالات شمس تبریزی، تصحیح احمد خوشنویس، مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطایی، تهران، ۱۳۴۹
۱۶. عابدی، دکتر محمود، درویش گنج بخش، گزیده‌ی کشف المحجوب، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۶
۱۷. عبادی، قطب الدین، التصفیه فی احوال المتصوفه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸
۱۸. عراقی، فخرالدین، مجموعه‌ی آثار فخرالدین عراقی، تصحیح دکتر نسرین محتشم (خزاعی)، زوآر، تهران، ۱۳۷۲
۱۹. عطار، فریدالدین، اسرار نامه، تصحیح دکترسید صادق گوهرین، چاپ دوم، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۶۱
۲۰. عطار، شیخ فریدالدین، تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ چهارم، زوآر، تهران، ۱۳۶۳
۲۱. غزالی، احمد، مجموعه‌ی آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، چاپ دوم، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۰
۲۲. غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، به کوشش دکتر حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ جلد، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۸
۲۳. غزالی، امام محمد، مشکاة الانوار، تصحیح ابوالعلاء عفیفی، بیروت، ۱۹۶۴
- قرآن کریم
۲۴. قشیری، ابوالقاسم، ترجمه‌ی رساله‌ی قشیری، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۷
۲۵. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح استاد جلال

- الدین همایی، چاپ سوم، انتشارات هما، تهران، ۱۳۶۷
۲۶. محمد بن منور اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، ۲ جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷
۲۷. مصاحب، دکتر غلامحسین و دیگران، دایرة المعارف مصاحب، ۳ جلد، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۷۴-۱۳۴۵
۲۸. معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، ۶ جلد، چاپ هفتم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴
۲۹. مولوی، جلال الدین محمد، فیه مافیه، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸
۳۰. مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح ر. الف. نیکلسون، ۳ جلد، چاپ چهارم، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۵
۳۱. میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عُدّة الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ده جلد، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، ۱۵۷
۳۲. نجم رازی، مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، چاپ سوم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶
۳۳. هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، تصحیح د. ژوکوفسکی، طهوری، تهران، ۱۳۵۸
۳۴. همدانی، عین القضاة، تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، چاپ دوم، منوچهری، تهران، بی تا.
۳۵. همدانی، عین القضاة، شکوی الغریب، (همراه با تمهیدات و زیادة الحقایق)، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۶
۳۶. همدانی، عین القضاة، نامه های عین القضاة همدانی، به اهتمام علی نقی منزوی و عقیف عسیران، ۲ جلد، چاپ دوم، منوچهری و زوّار، تهران، ۱۳۶۲

